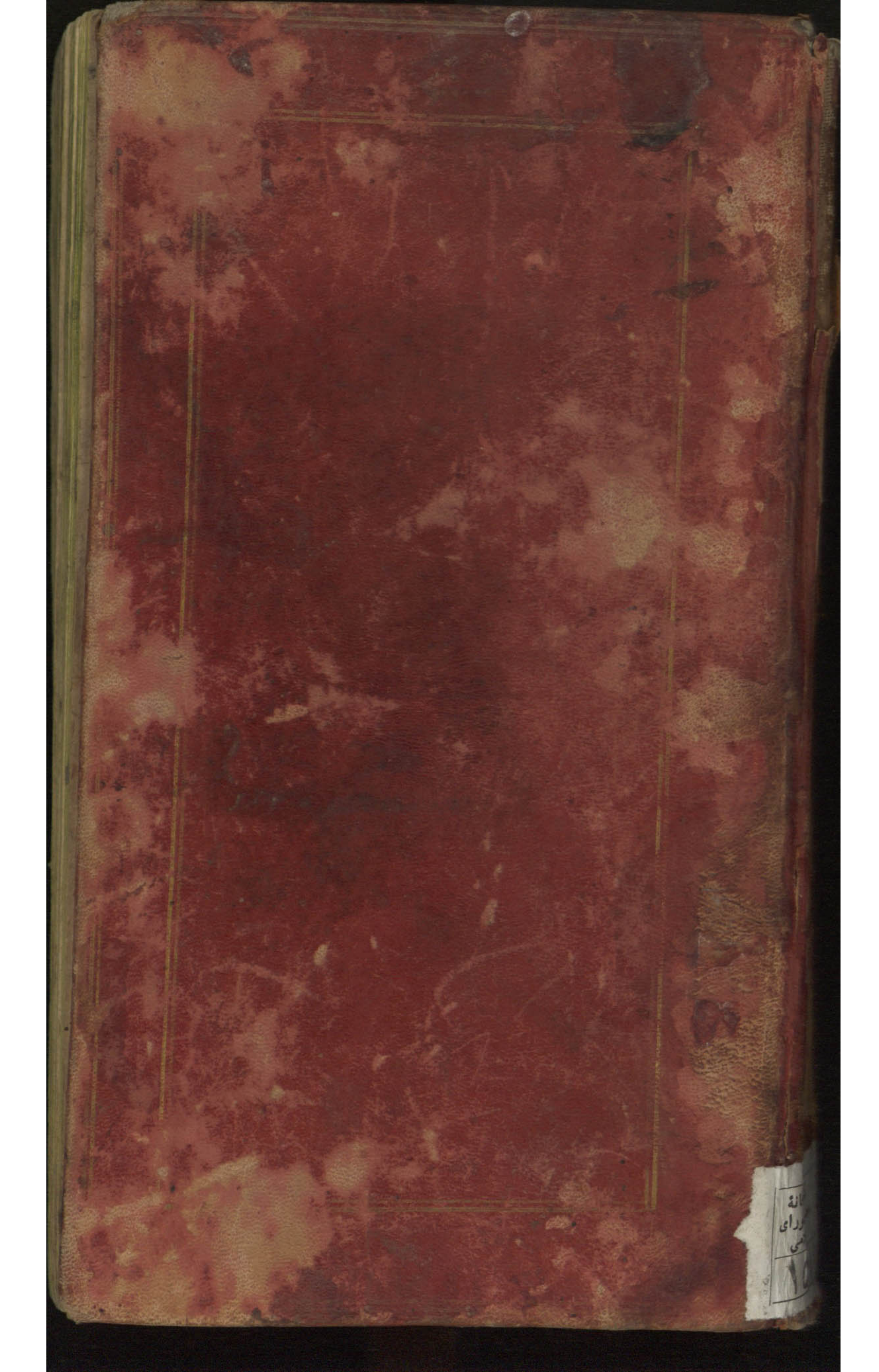
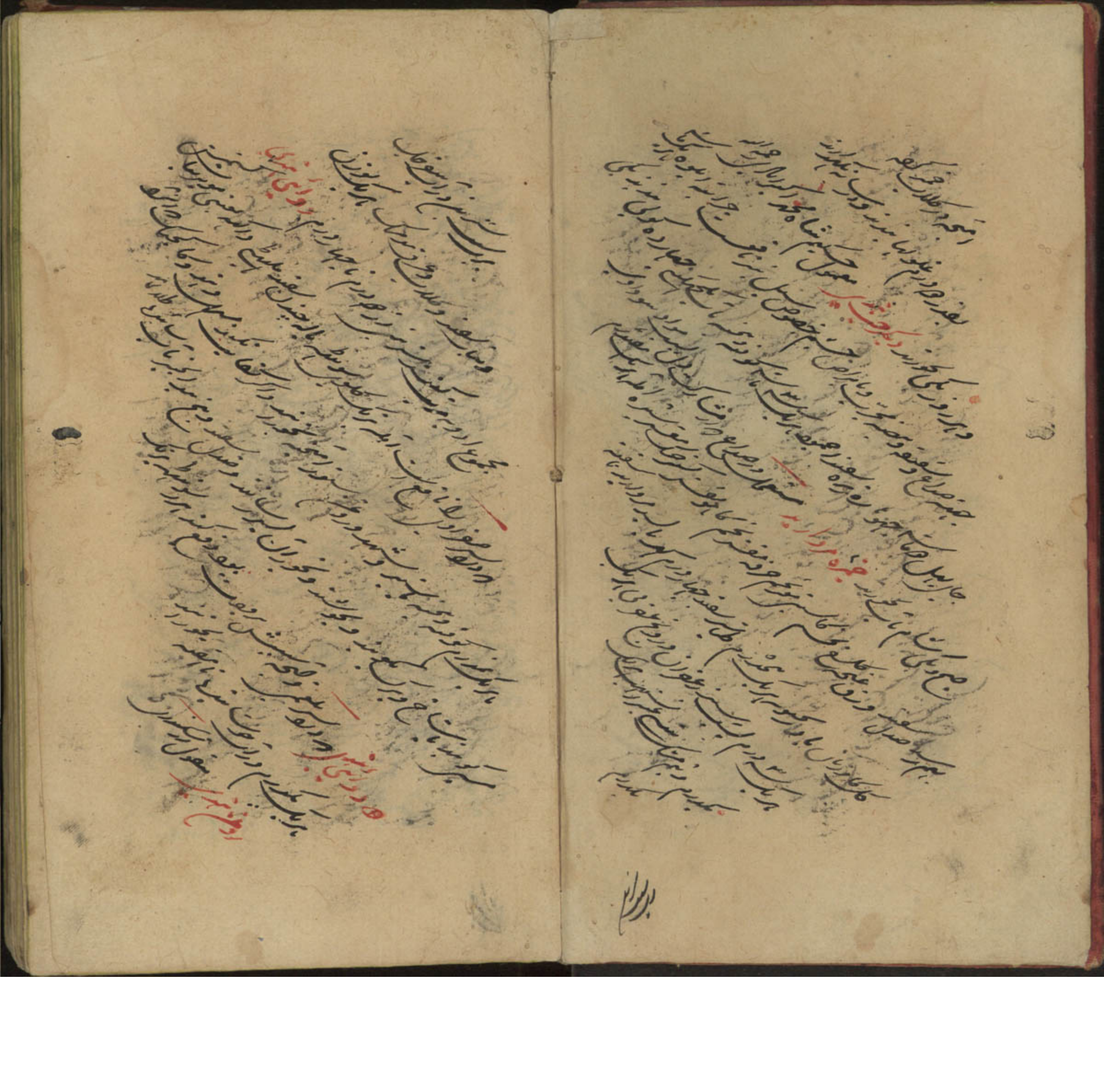

انة
رای
ی


١٥٨٤٥
٢٠٧٠١١



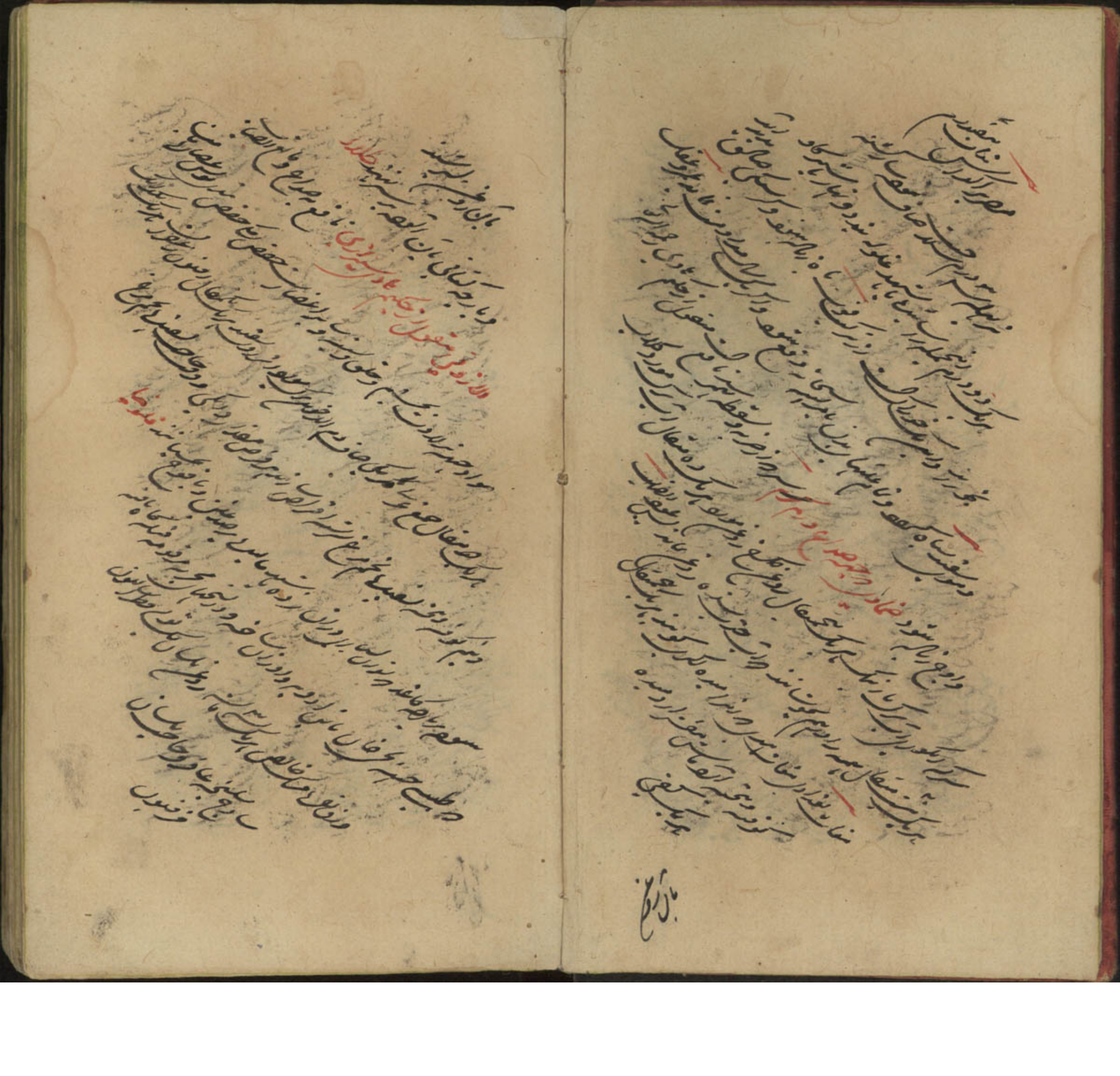


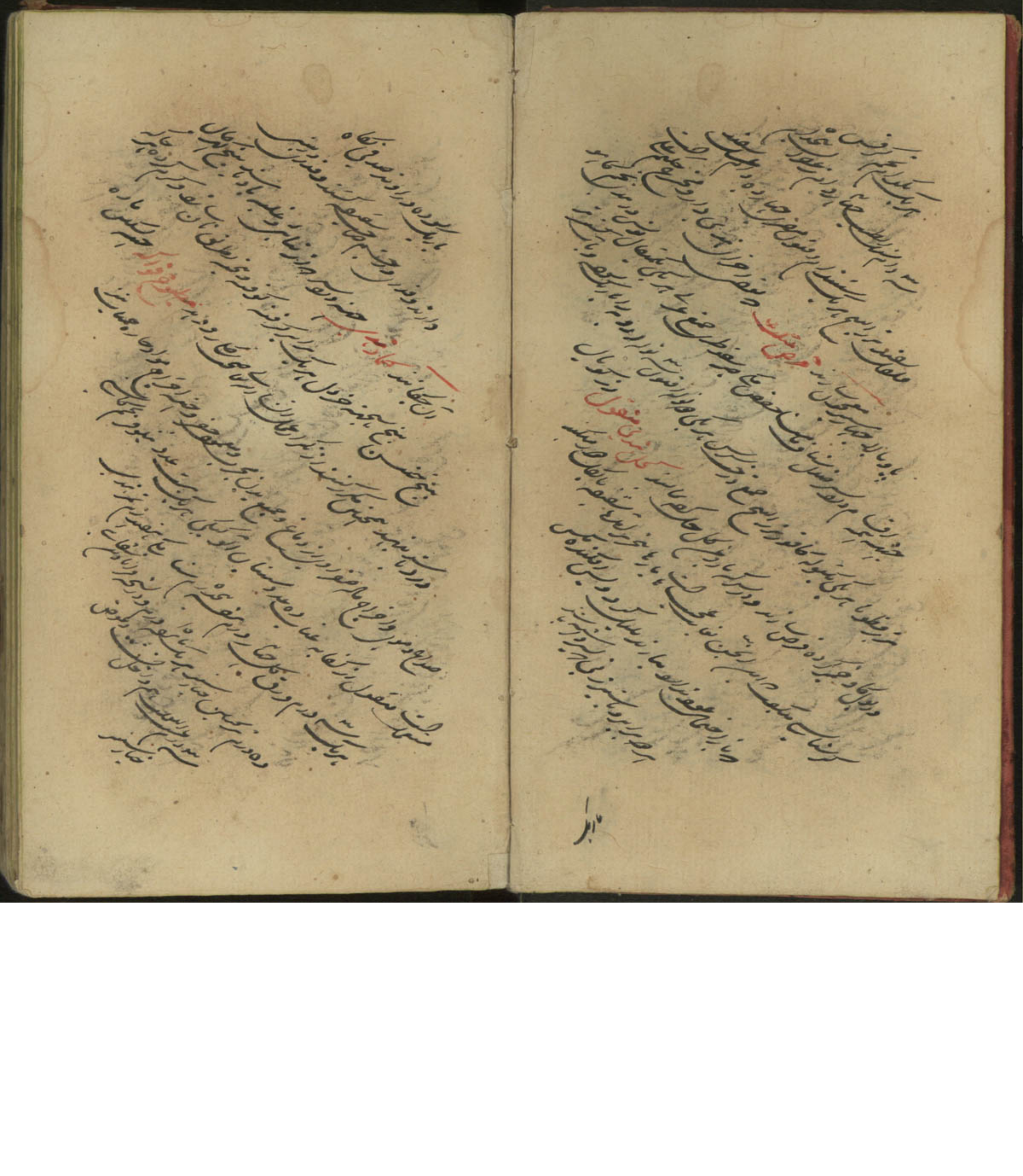












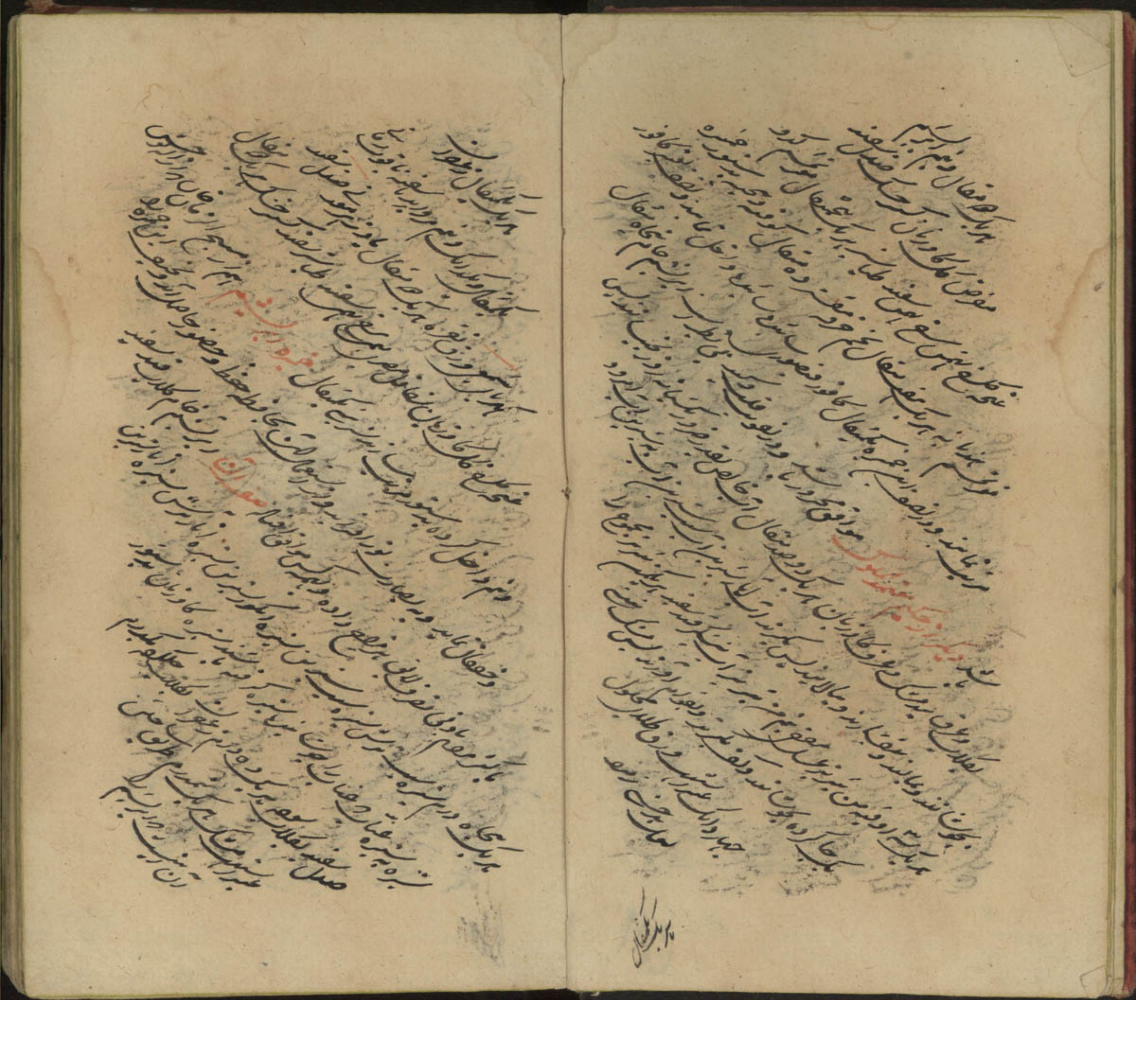




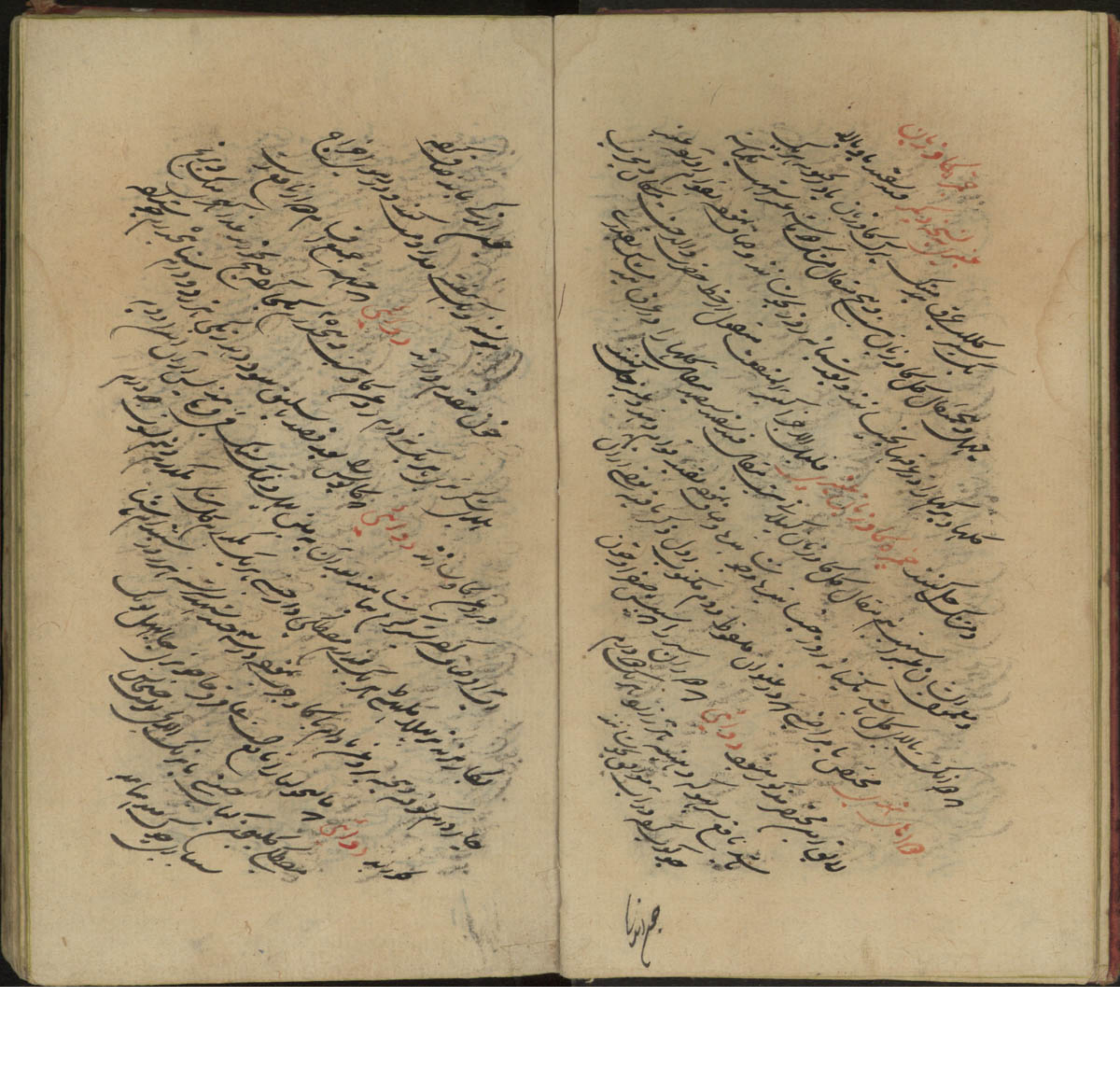








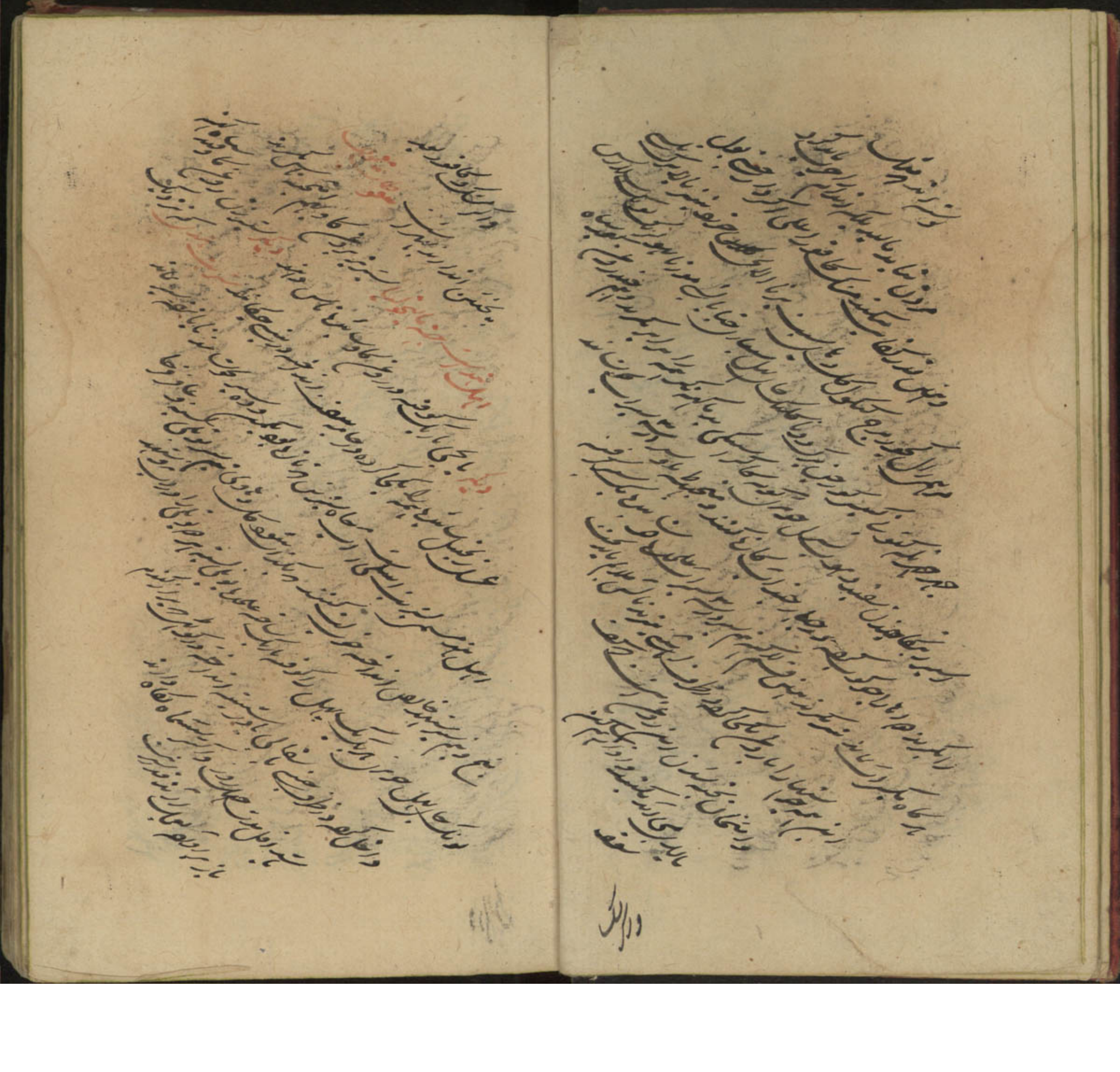


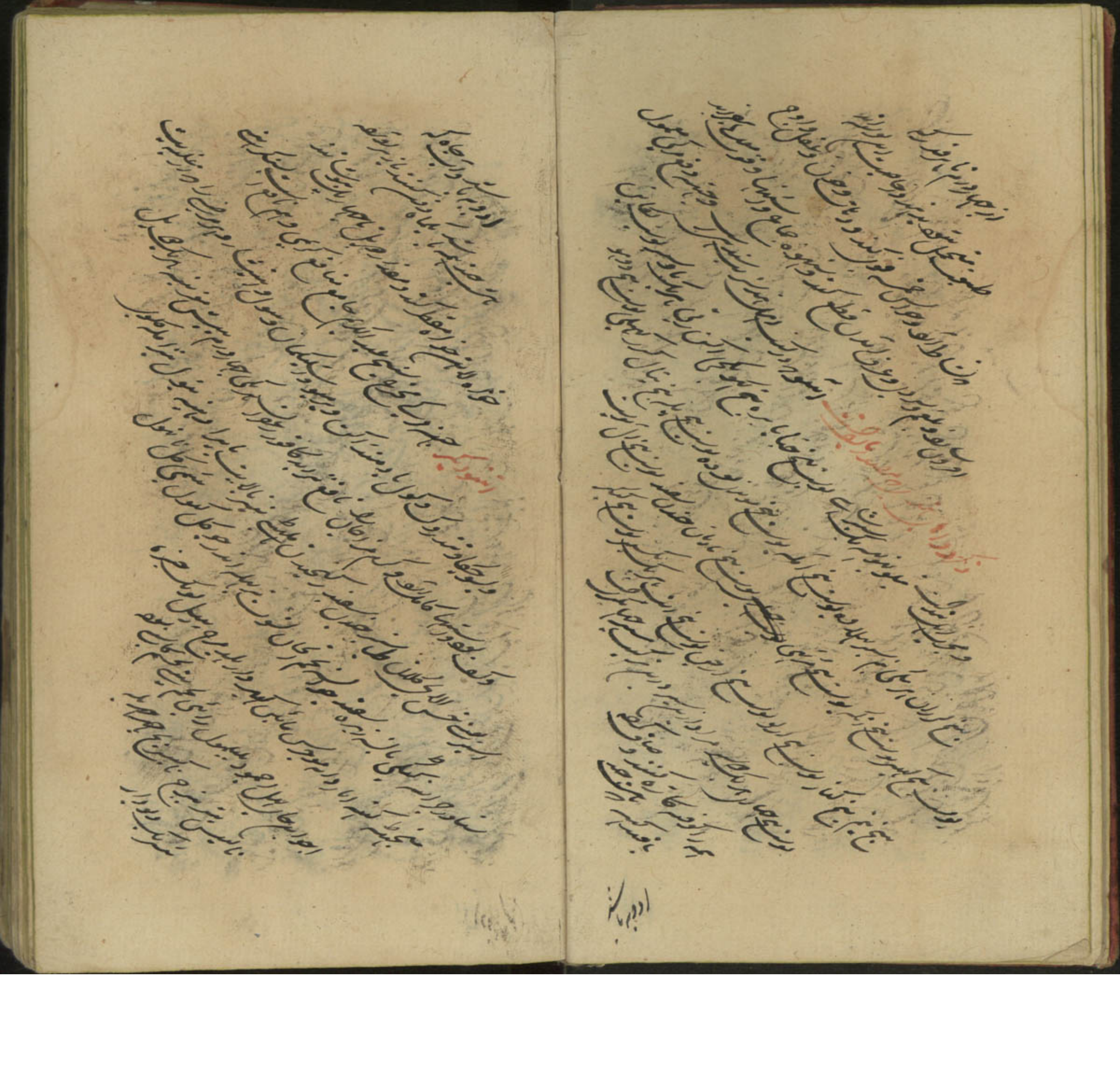


جرب کهنه را نافع است و بجهت سیلان چشم مجرب ...
زنگار پخته بمقدار یک نخود با زرده تخم مرغ ... در حدقه کشند
مجرب است و سبیل و سلاق ... هر یک ... بکوبند و مرهم کرده و در حدقه ...
چهار جزو از ... مقدار دو تخم مرغ ... نشانند و بعد از سرد شدن ...
بر کرده ... و به نصف رسانند ... و بعد از سرد شدن ... بر روی ...
در او نهند ... [illegible] ... بکشند و بر چشم نهند ... و در پلک چشم ...
و هر روز ... ده بار نهند مجرب است و در ... صبح و شام ...
کاملاً ... سعف و ... باشد دو بار [illegible] دوای ... بیاض ... نافع است
روغن ... [illegible] ... یک ... باشند و ... از بیاض ... باشد ... فی الفور ...
مقطر ... ... آن ... را با سرمه ... ... ساز ...
... و ... [illegible] ...

۱۱۱

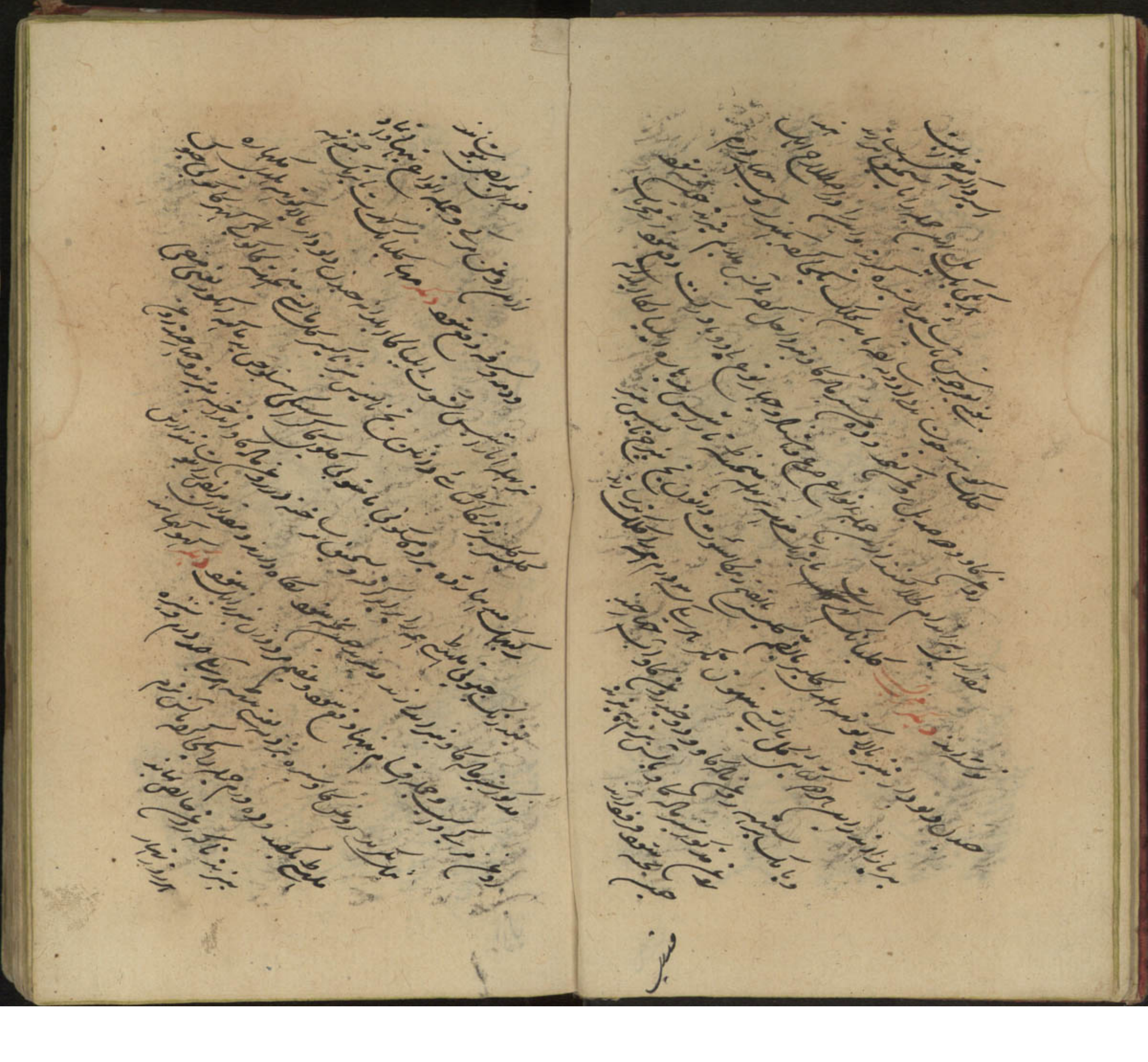
و اگر کف آب نکند
مسهل ... دهد دوای جهت ... جرب ... و ...
و سبیل ... بکوبند ... صبح ... و هر روز ... نمک سنگ
... و ... هر یک ... هر روز ... باشند ... و روغن گاو بخورند روغن ... سم
... با ... و ... در ... کم ... و ... بیرون و ... دفع کند
... جوش ... بادی و ... و ... نخود ... بکوبند ... و ... باشد
و فساد ... و فساد ... دفع ... صبح ... و ... به ... و ... هر یک
در ... و ... و ... در آن ... زردی ... سیاه ... دوا ... نم
و ... سعف ... کاملاً ... بکوبند و ... و ... از ...
... باشد ... و در ... اعتدال ... و ...
و در ... ... دفع



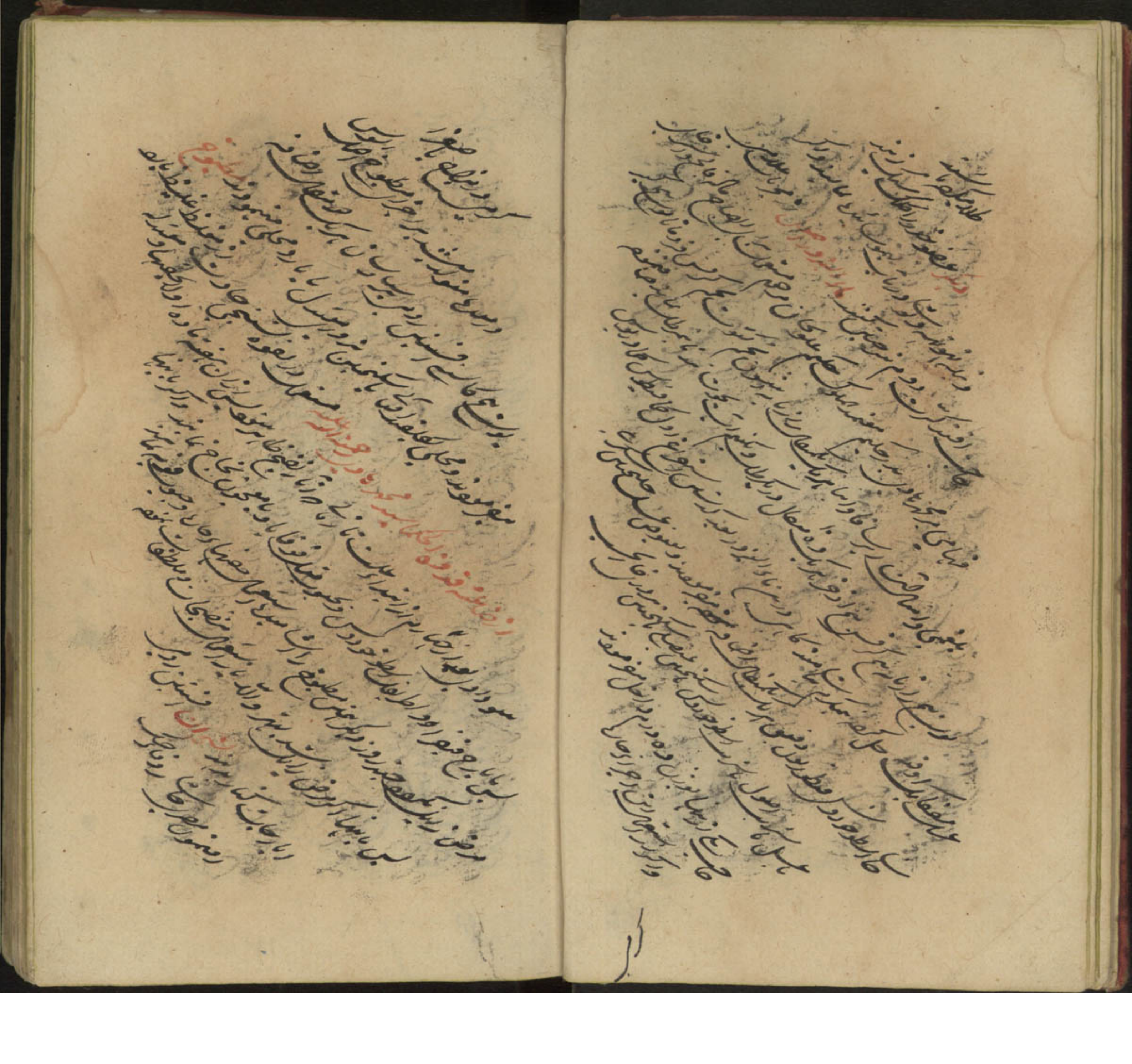


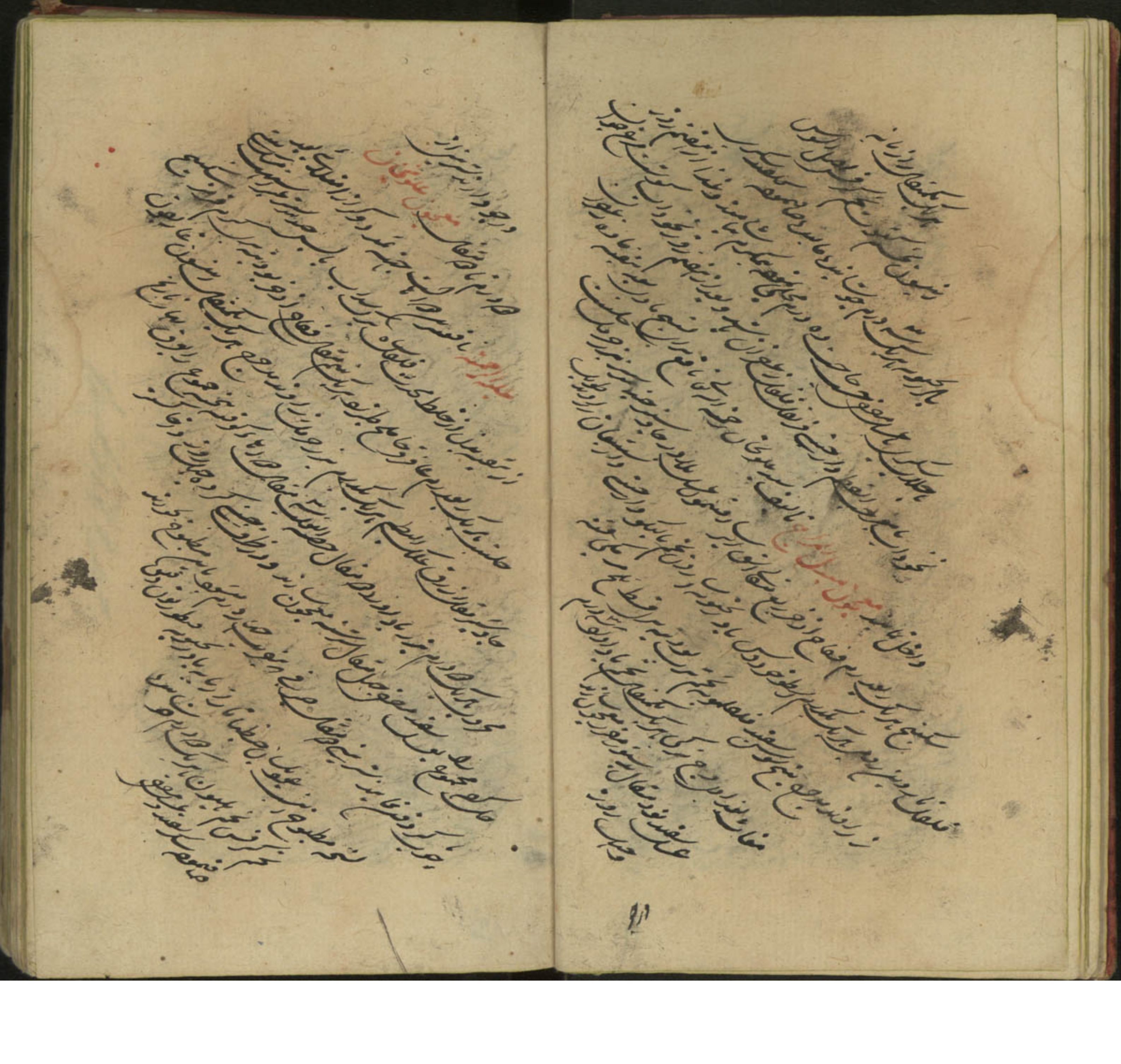


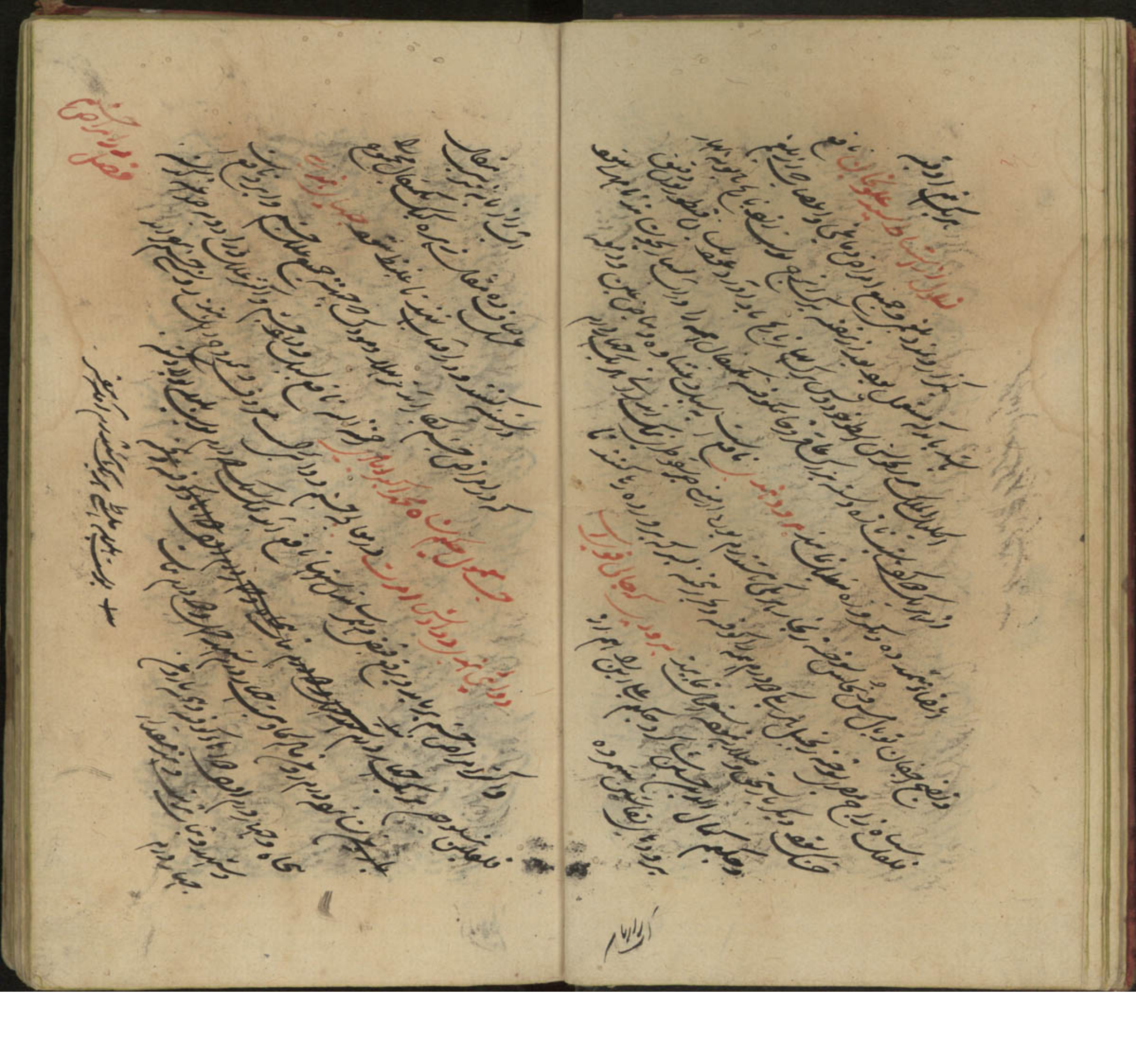




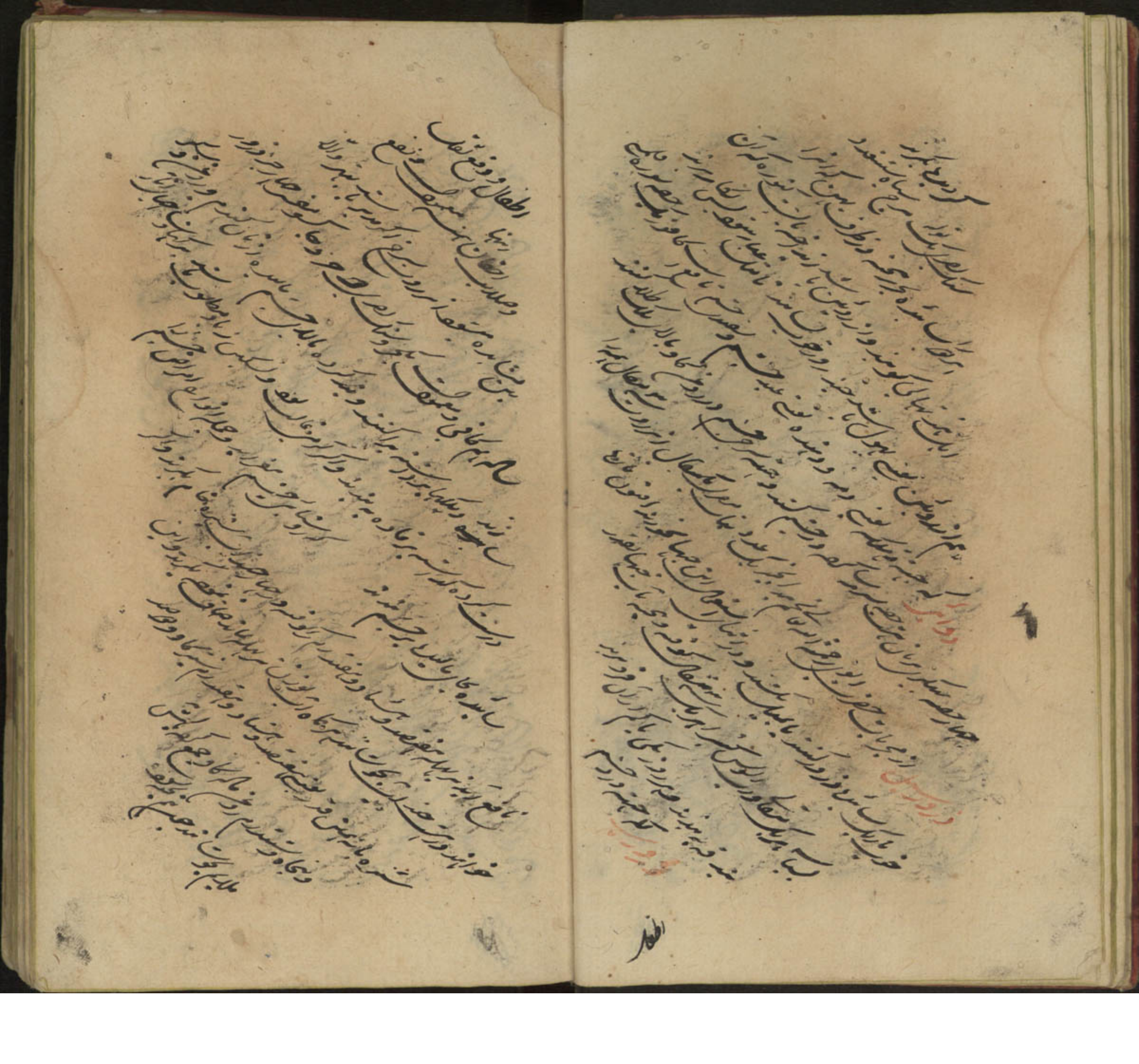


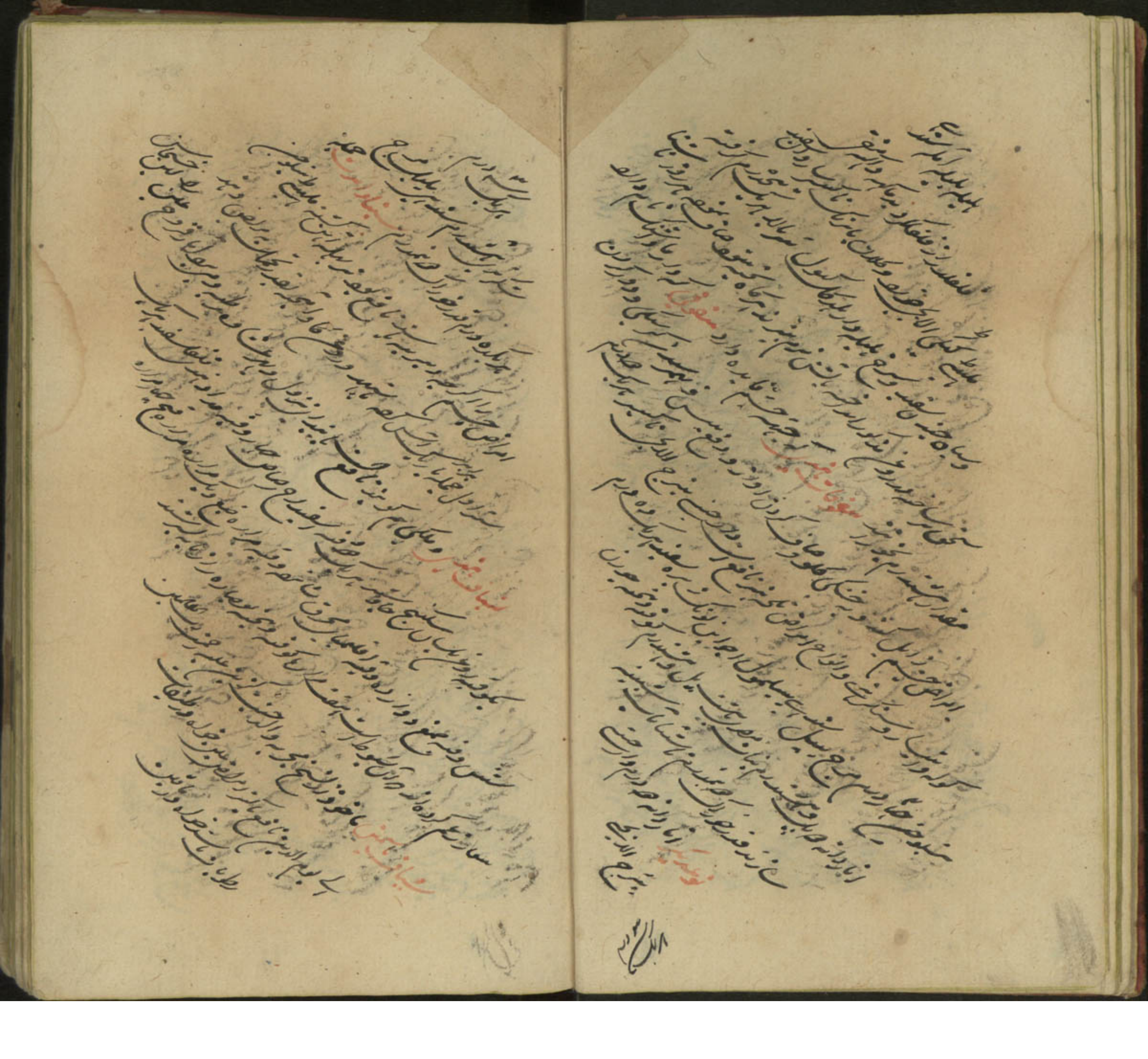




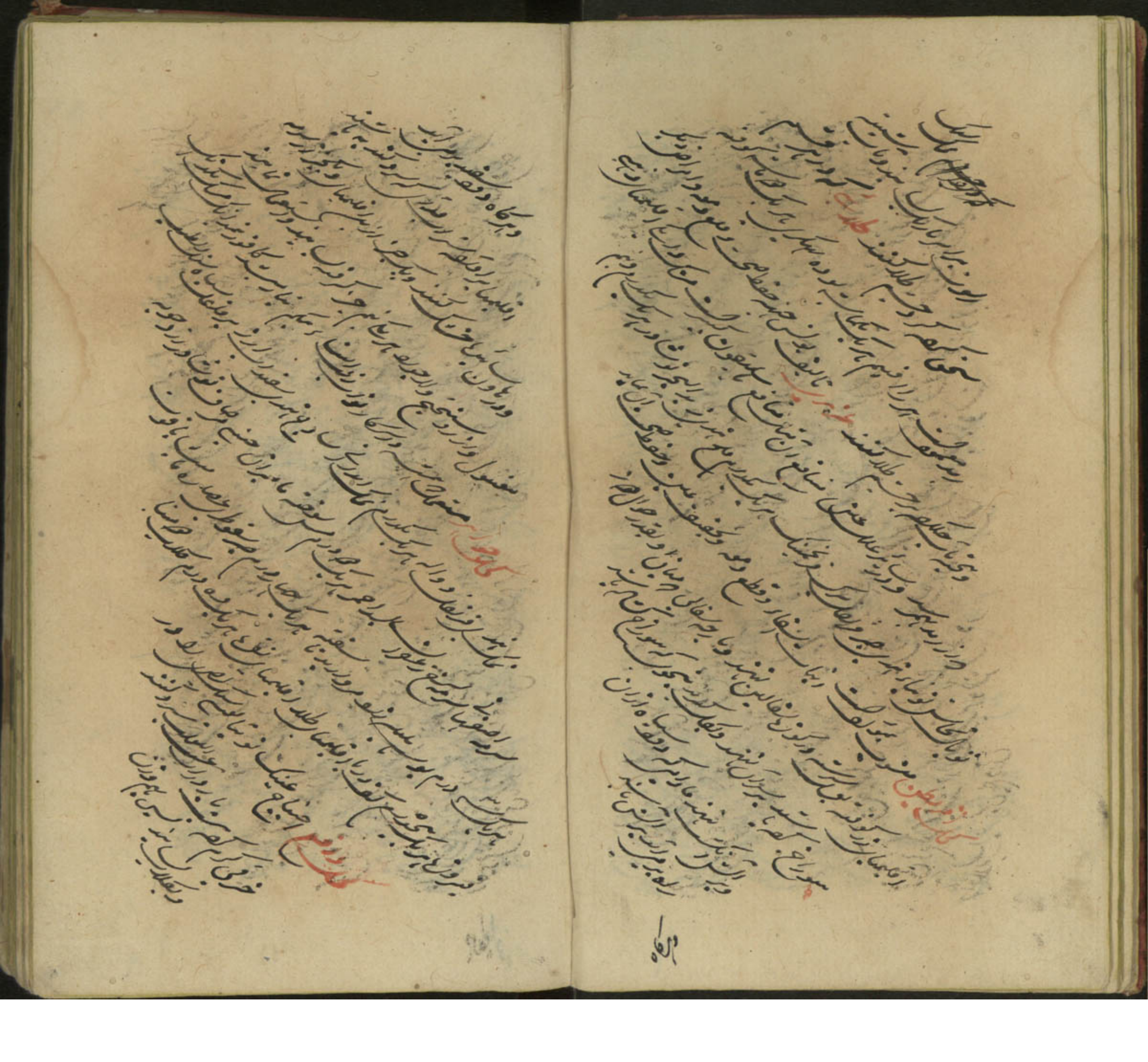










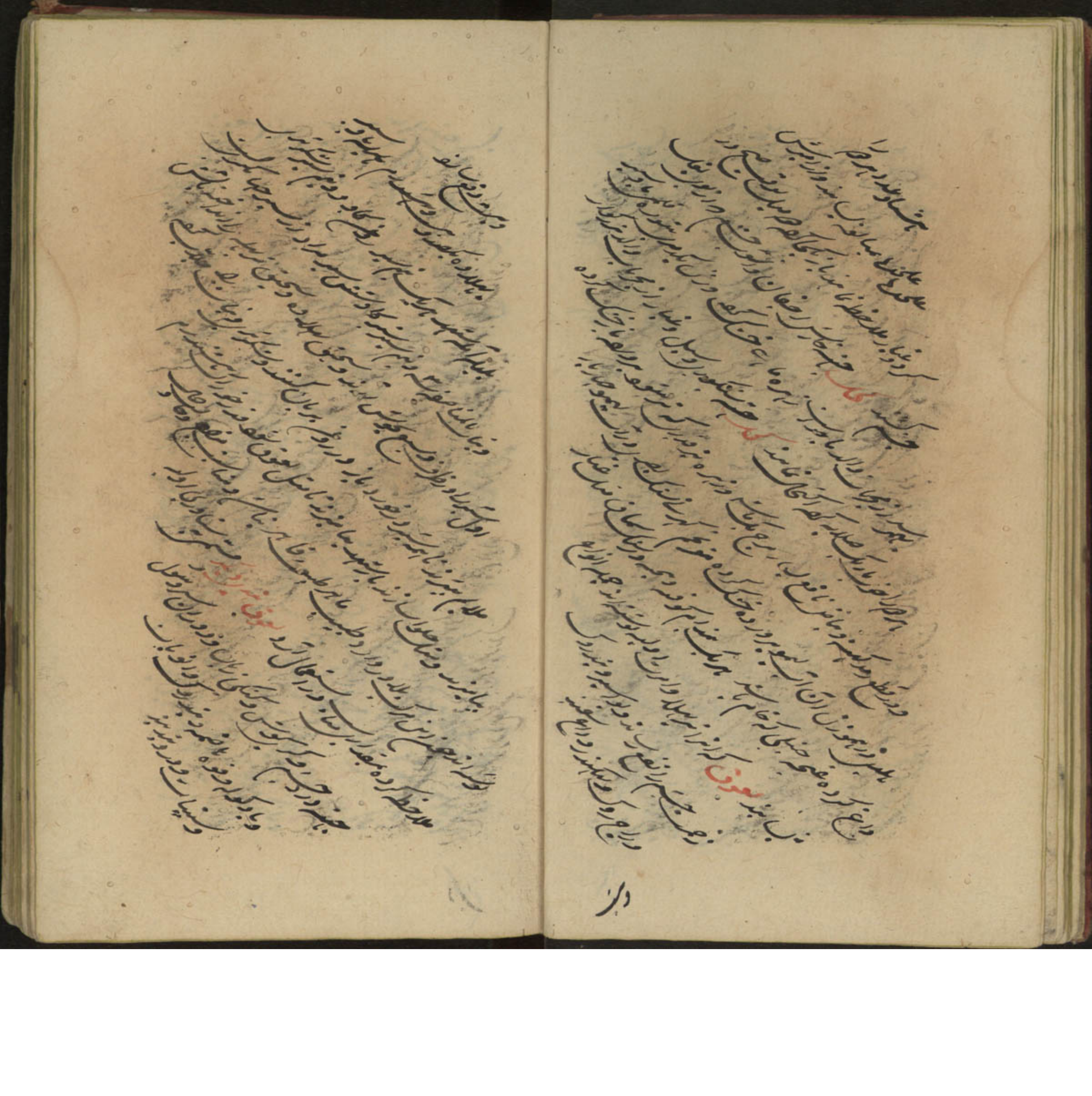










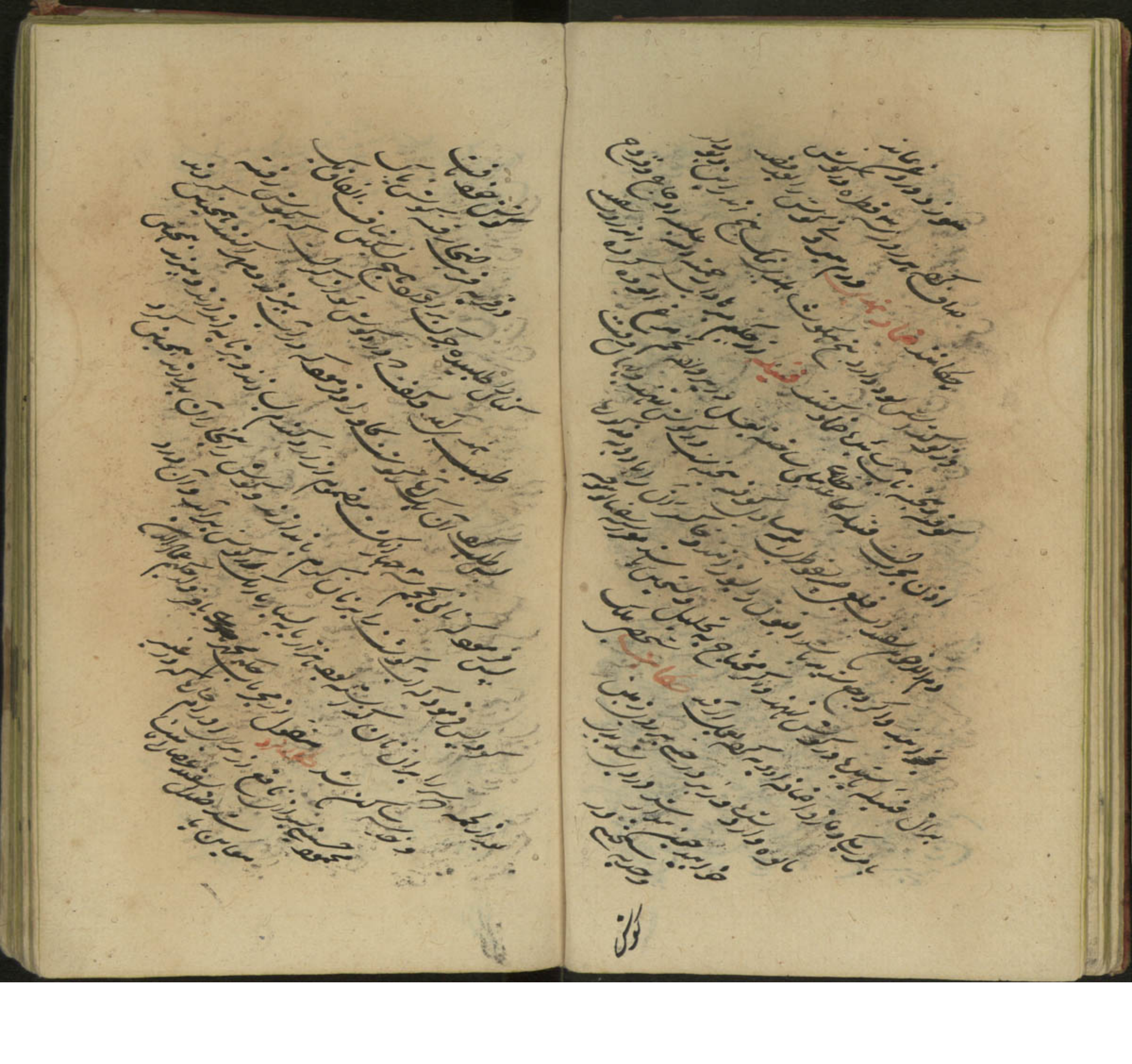


دلنکی بوزار ورد دفع
ضعف پیری ... ماننده سو
ودفع غم نافع سونف ... جمیع ... کوکه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حفظ سرف [illegible]
[illegible]
تنش ... کرده

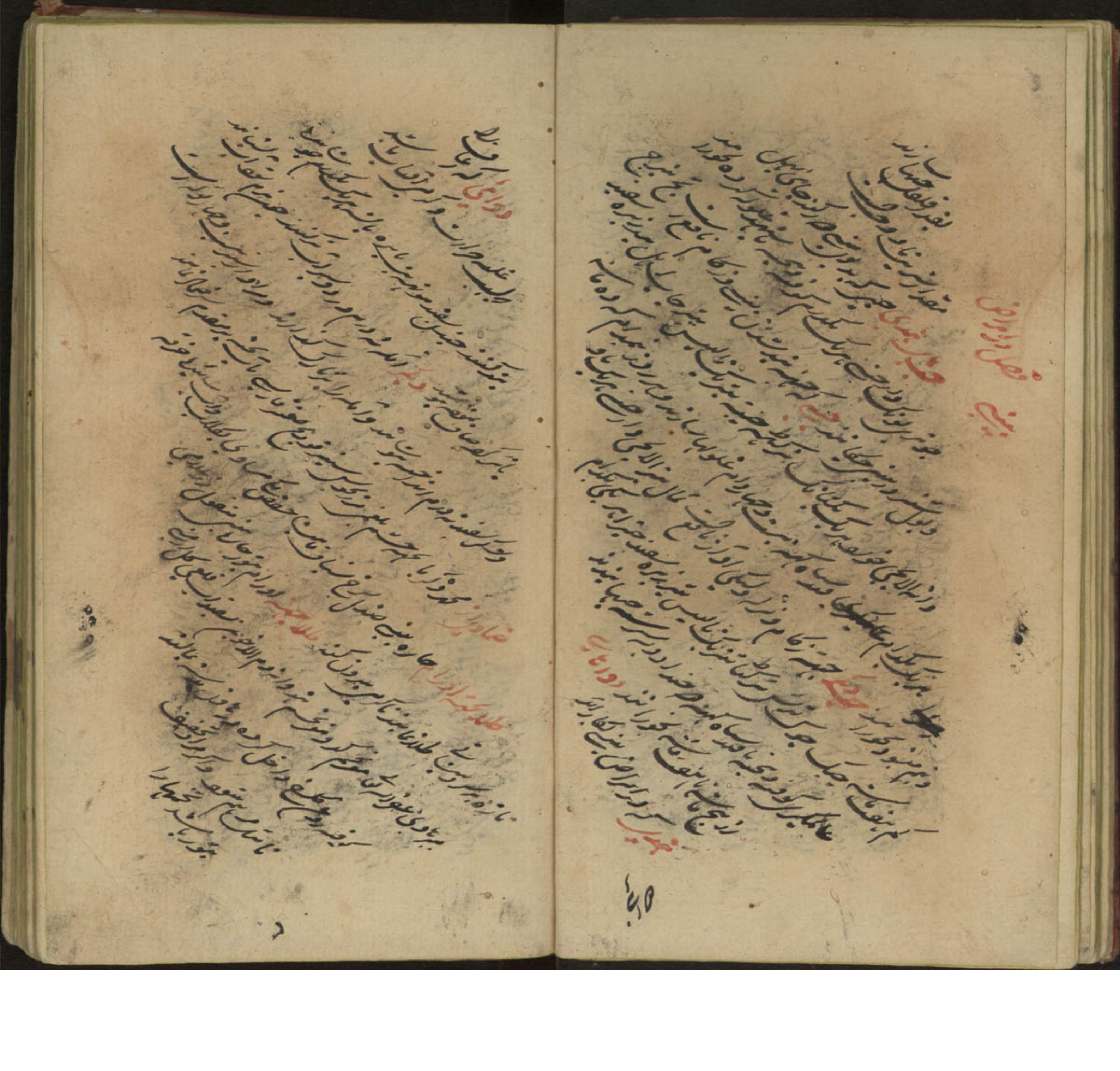
بخندیم ازدان ... حض
[illegible] نافع [illegible]
[illegible]
معقد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اوعنیا [illegible]
و [illegible]

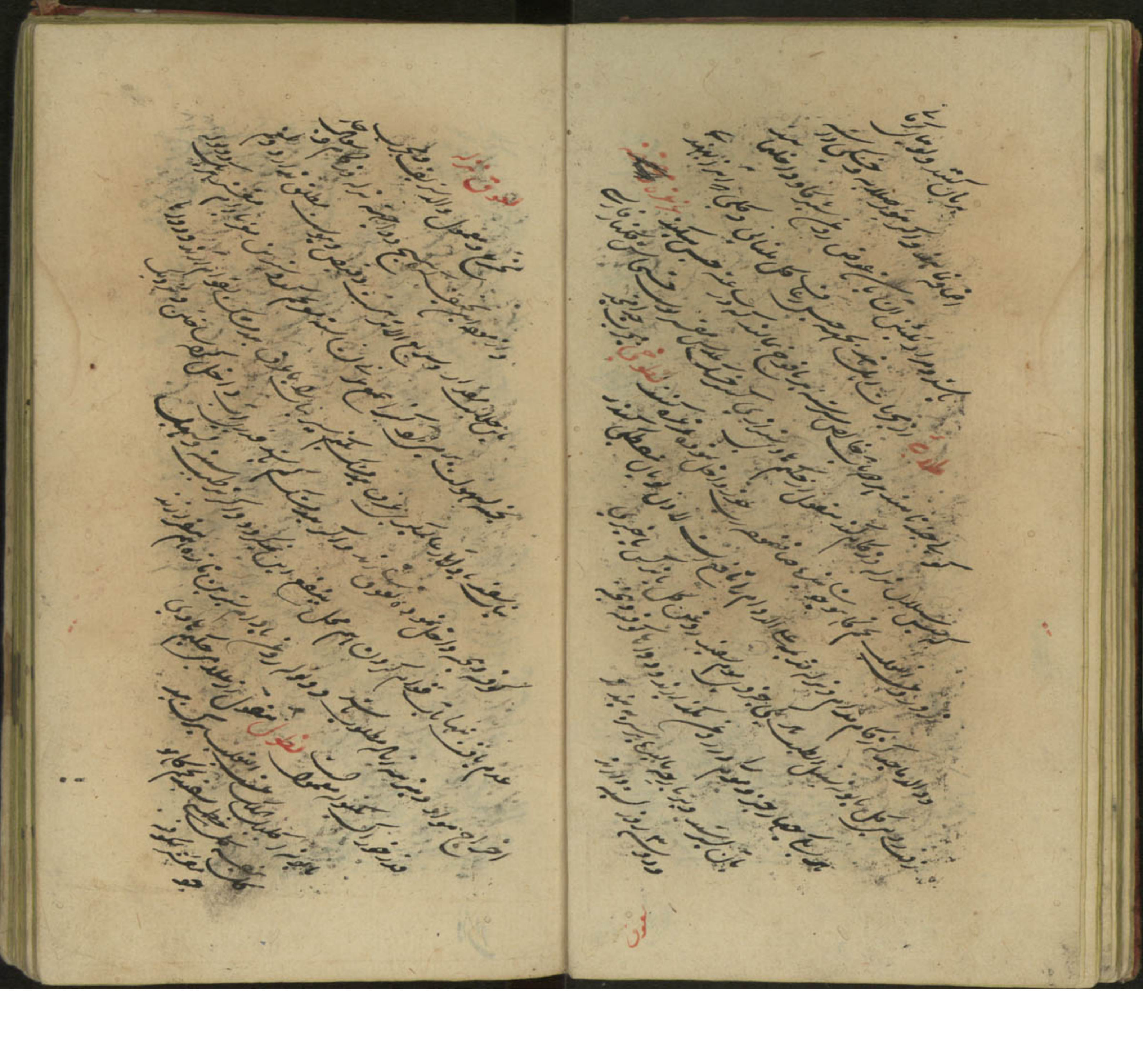
فصل [illegible]

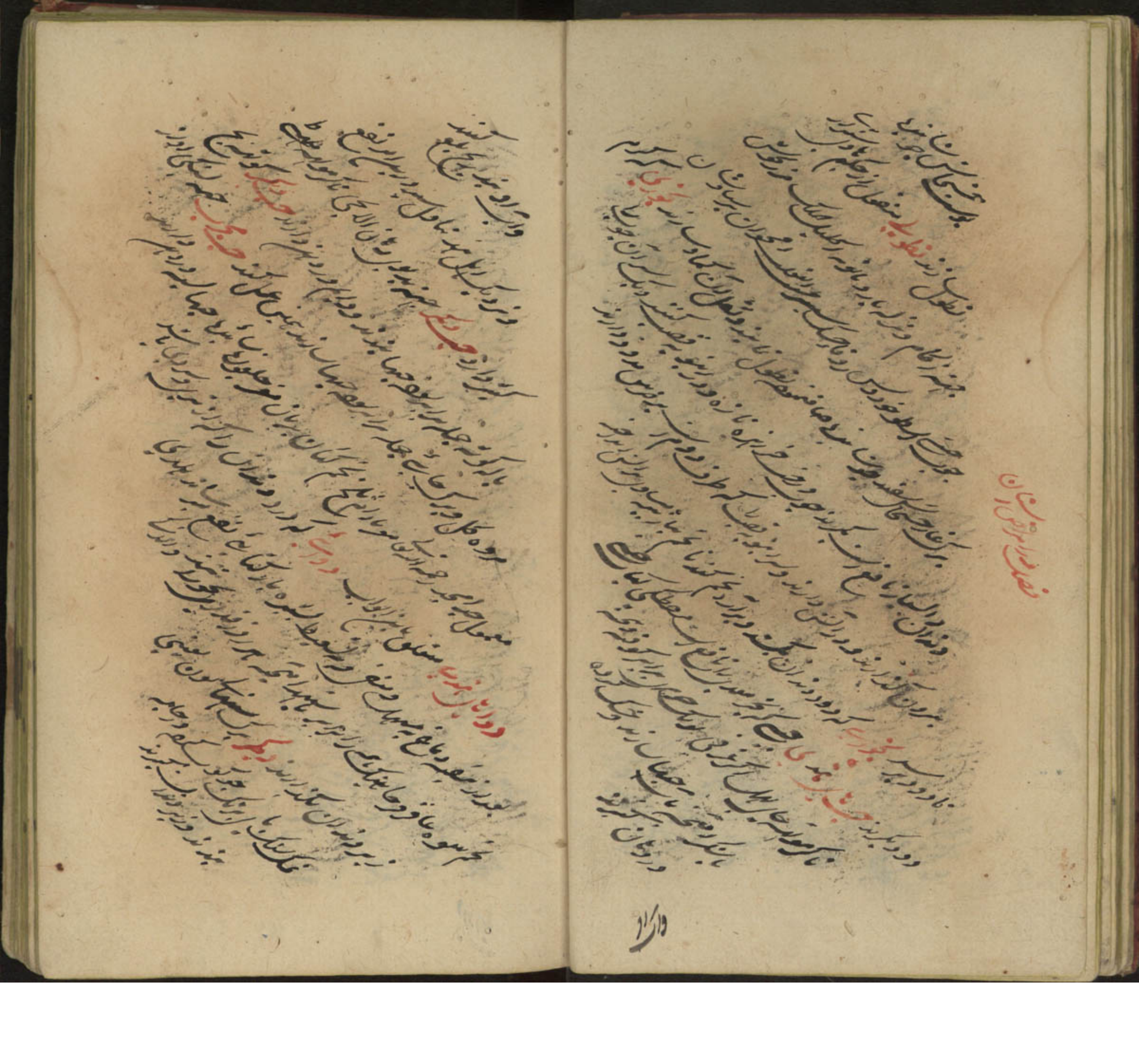








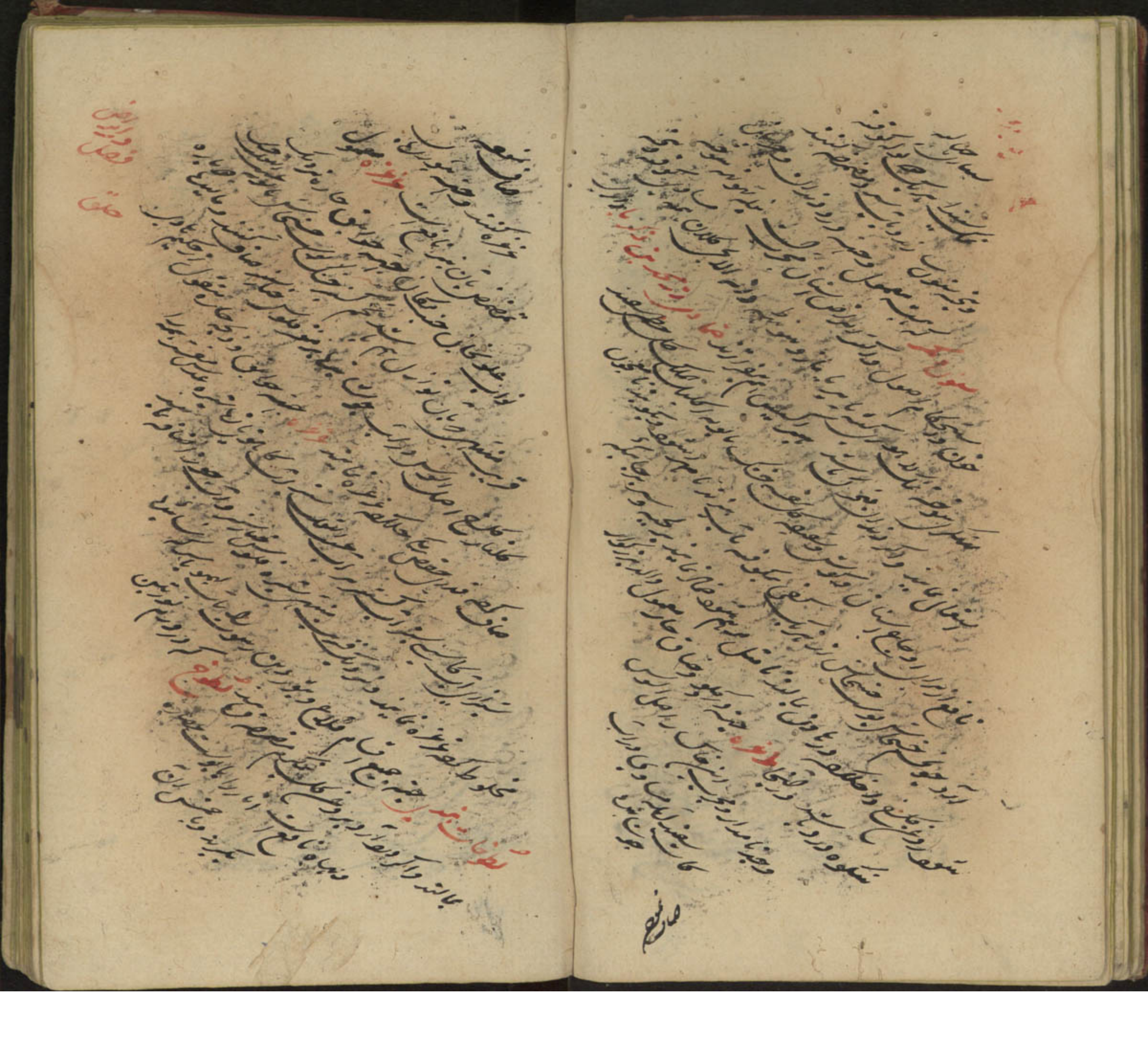






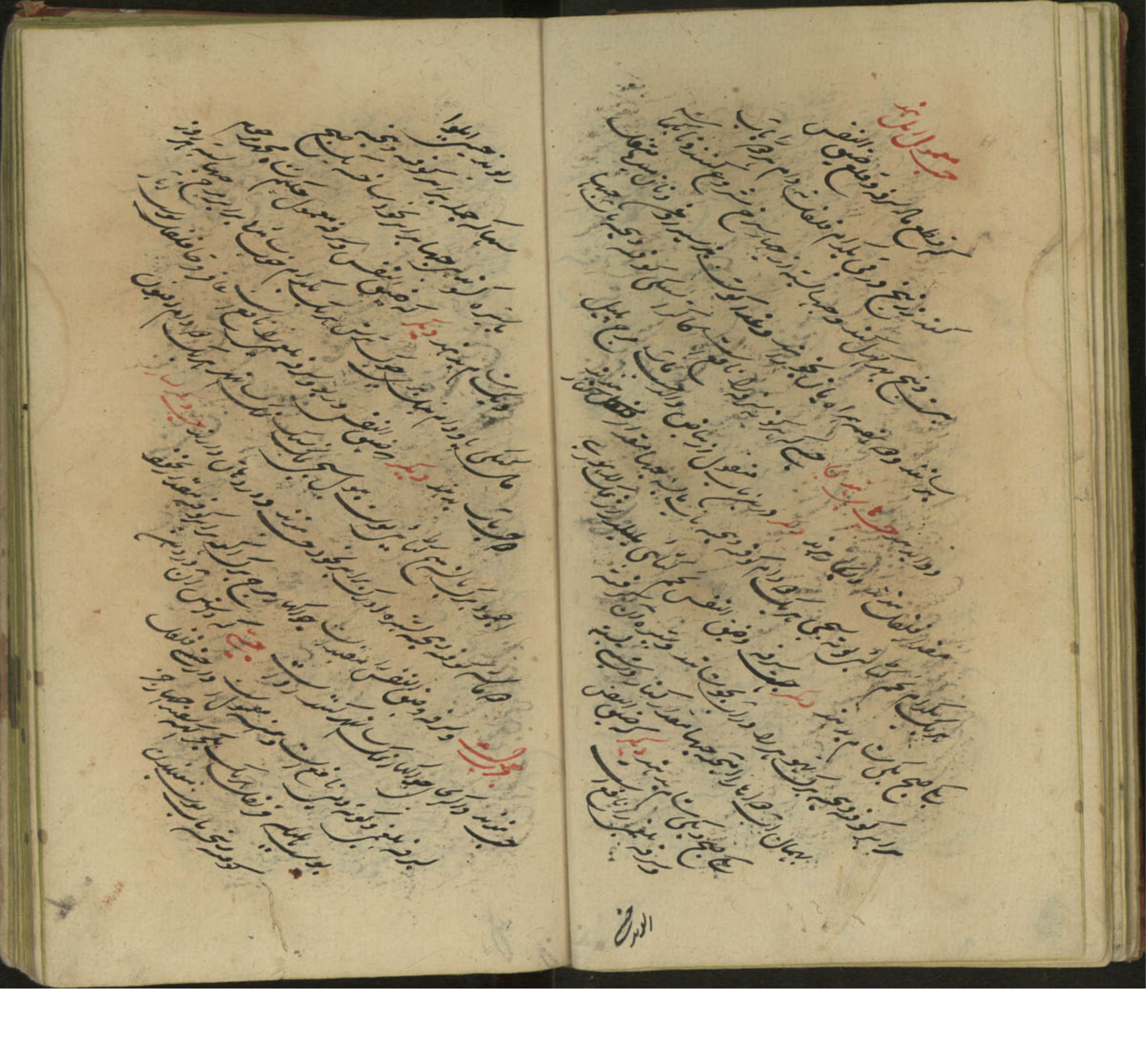






























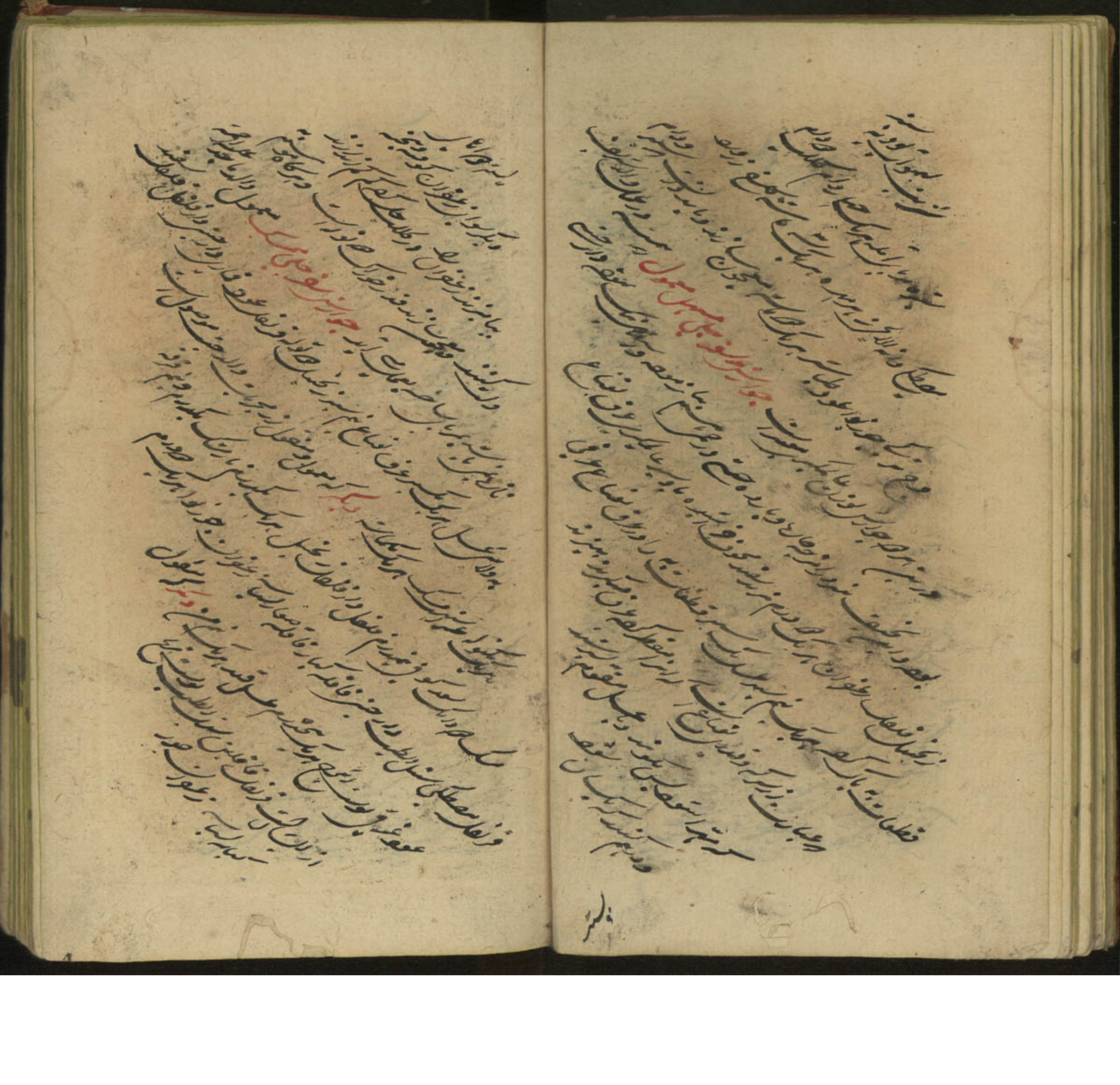












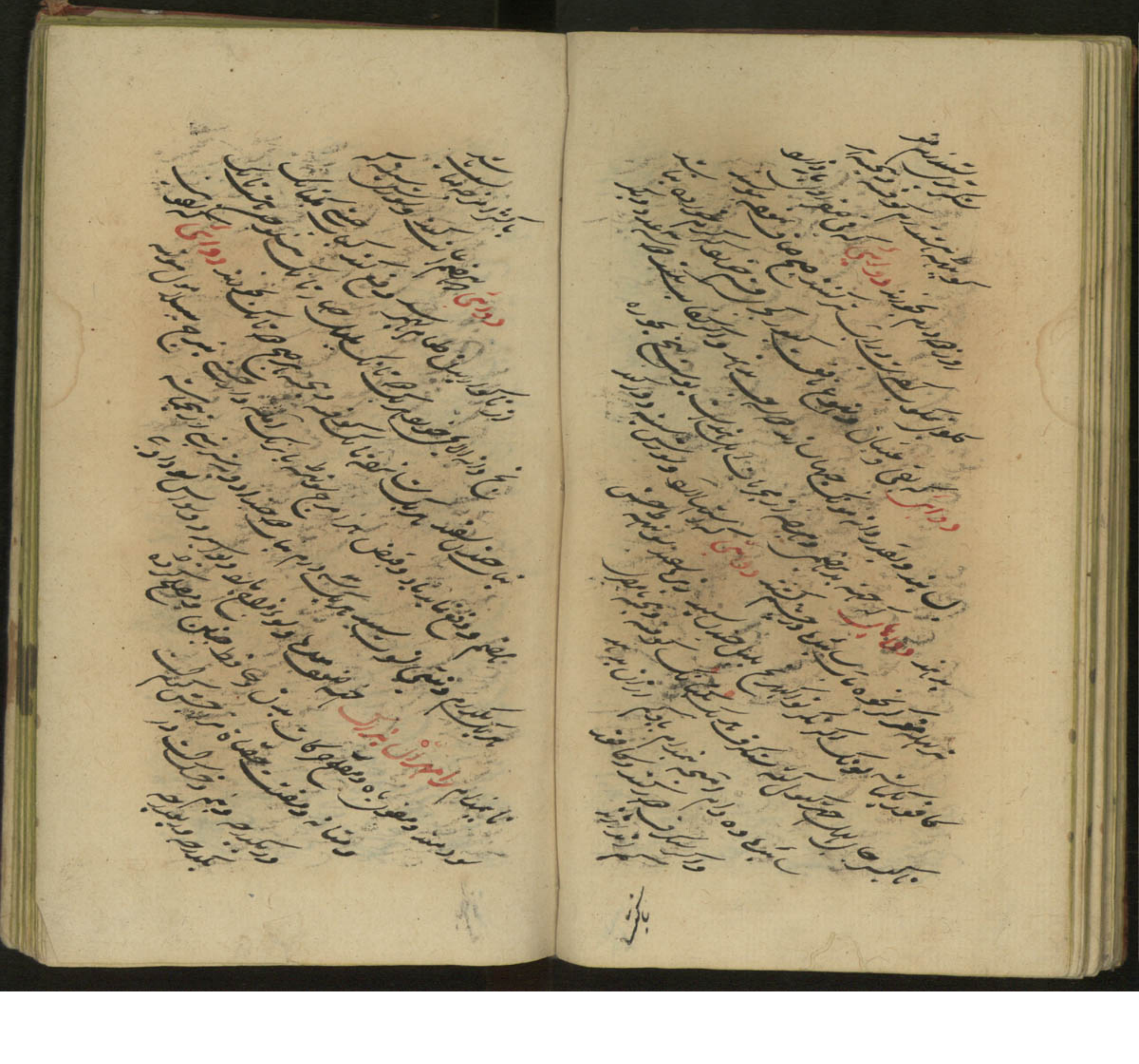


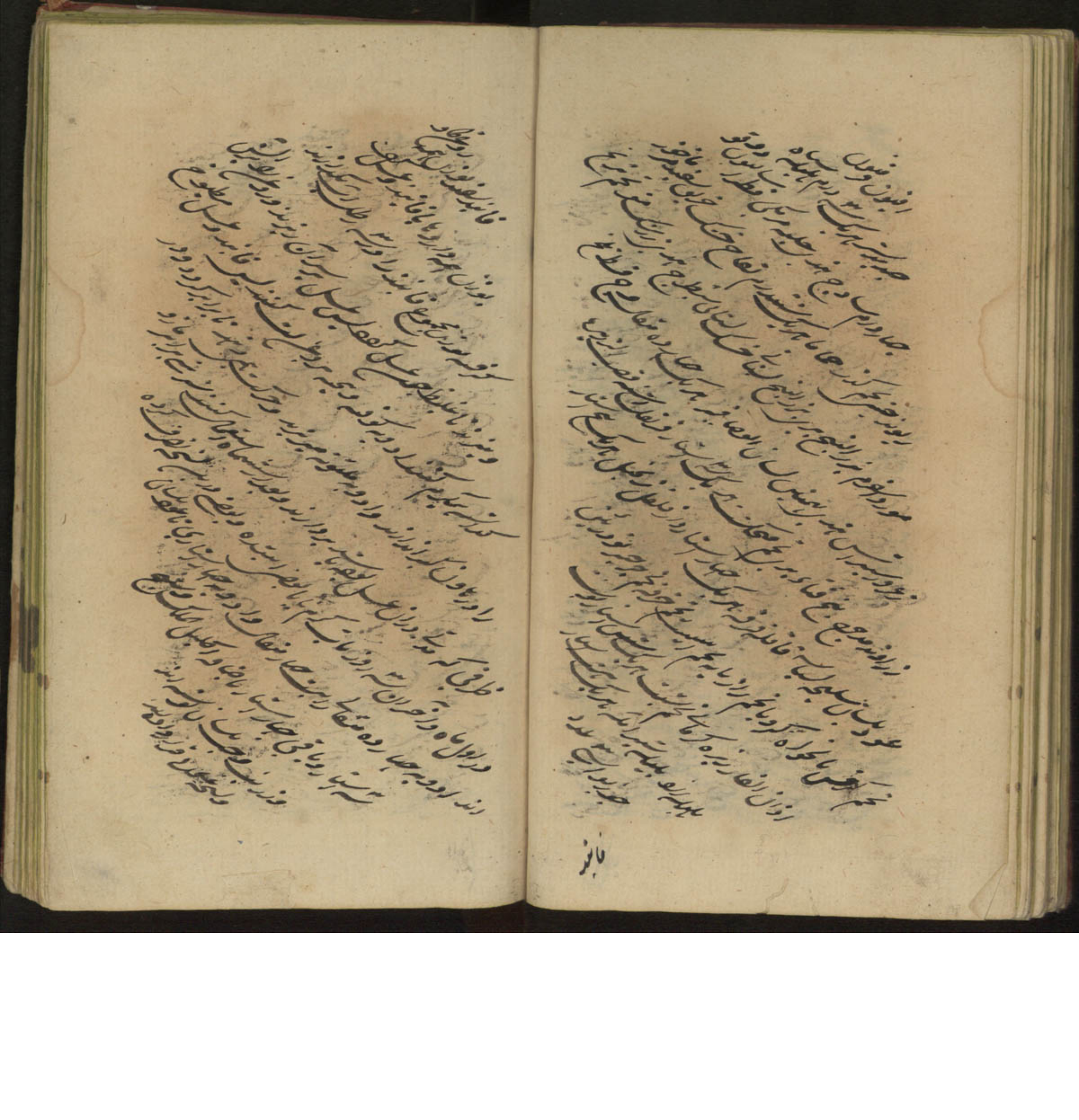








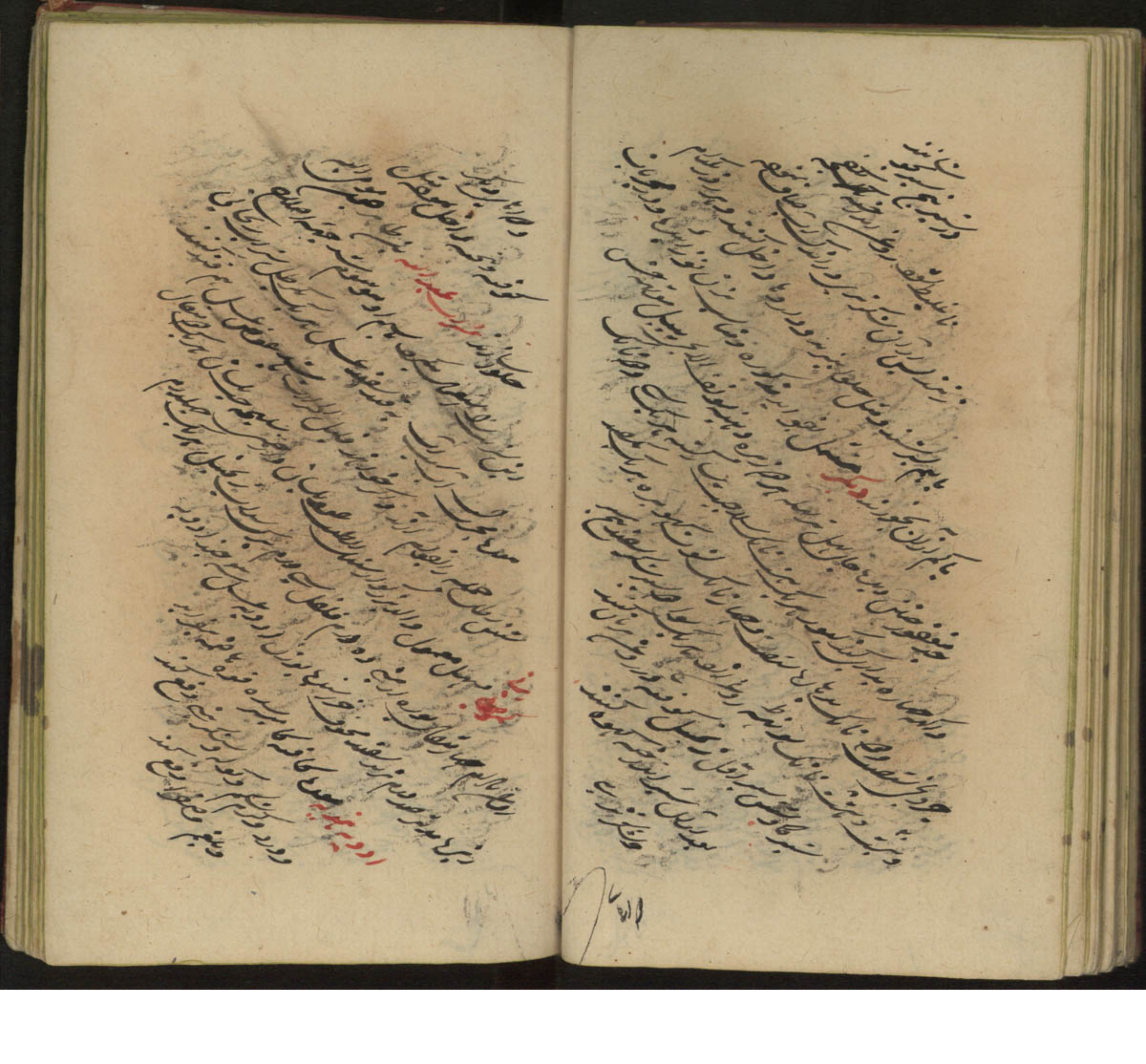


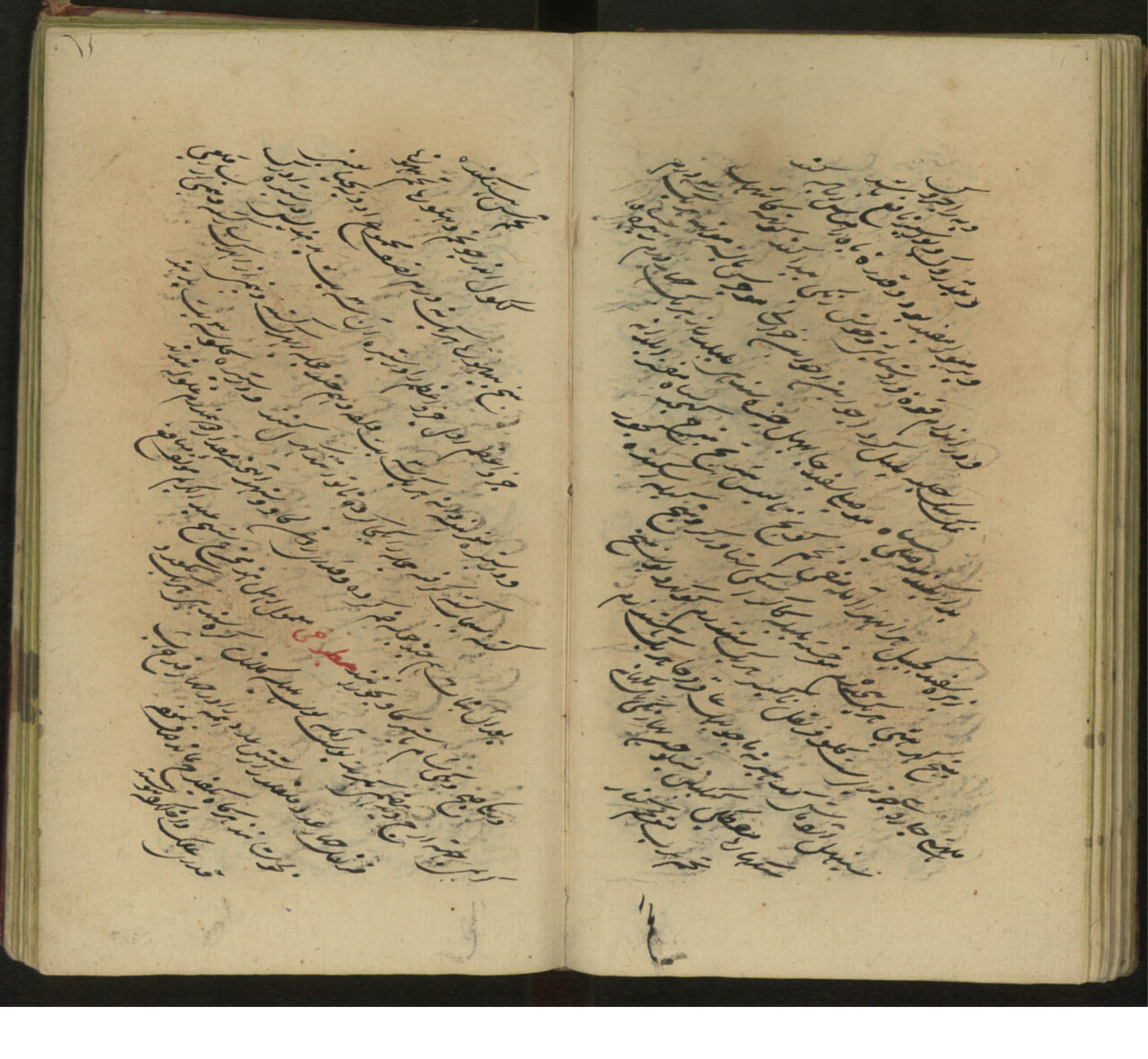


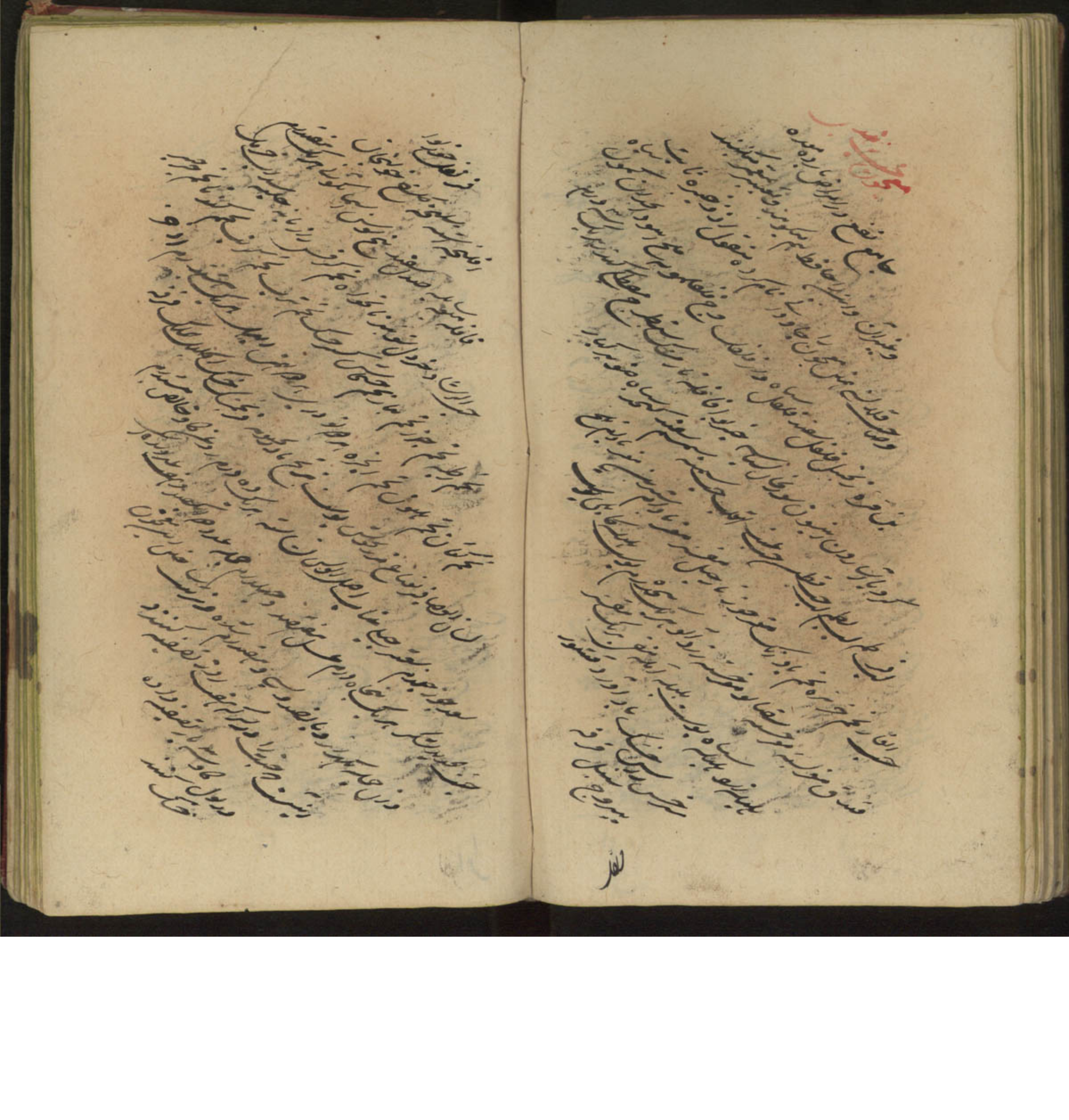












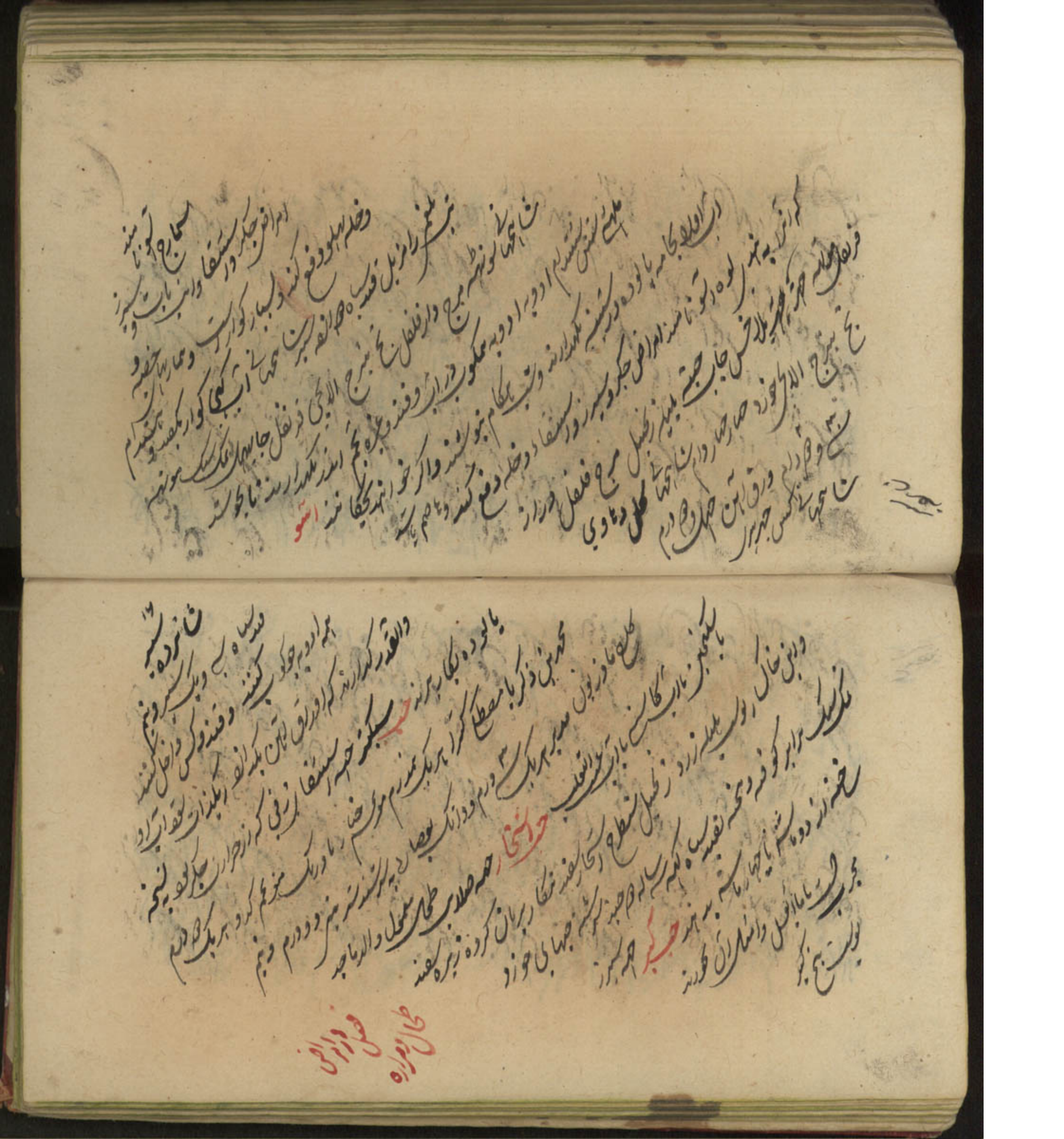












فصل در امراض طحال و مراره



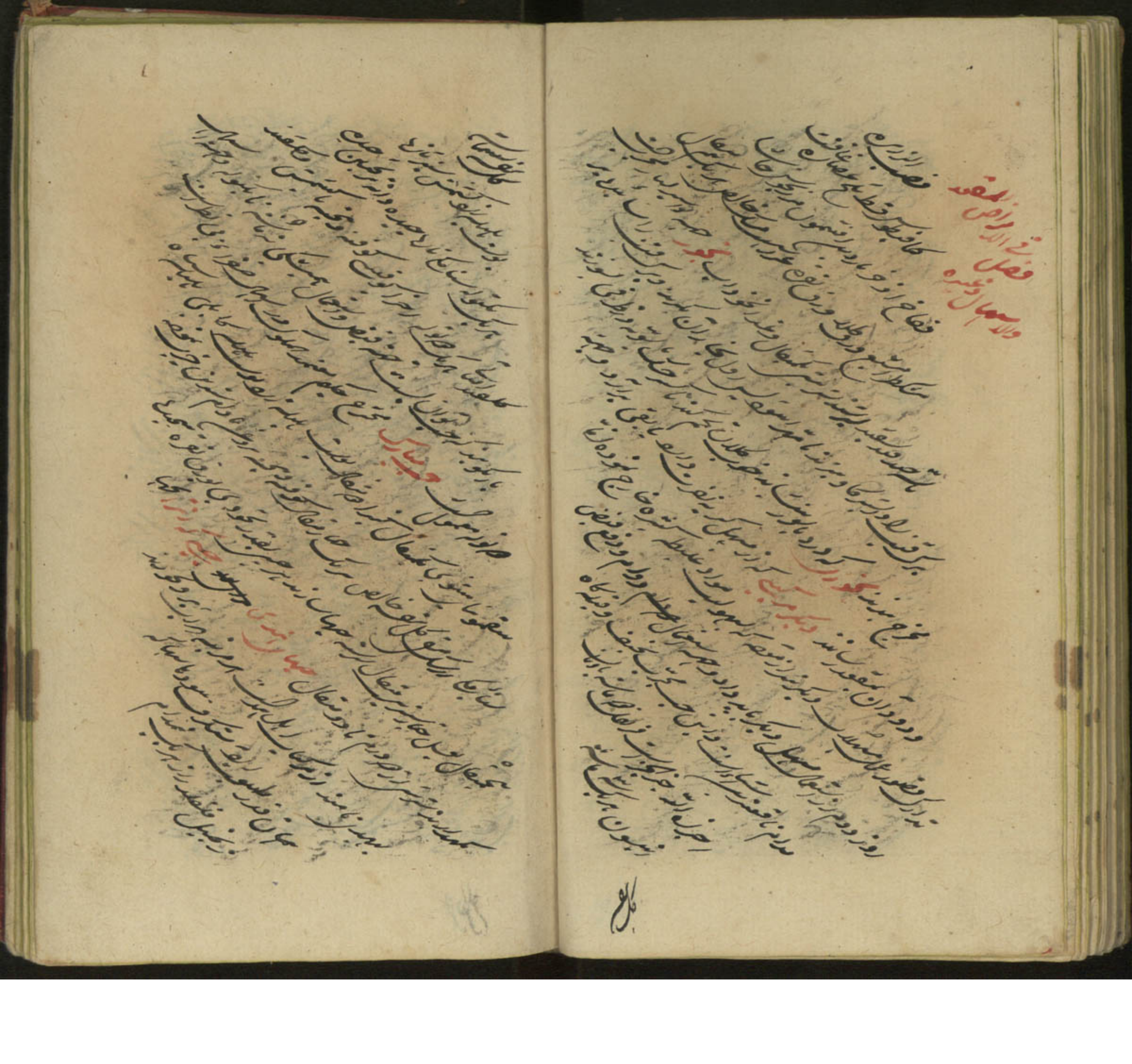














نهایت رجب
در کثر مزاج صفرا بسیار رسا بغیر
ادنی می آرد دیگر که بلغم لیسه بکشد صفرا بر آرد
و امراض عصب سفلی و درد مزمن با باد رکنند هلیله کلان زرد خورده
نمک ... برابر کوفته بیخته با شکر بار اندر این تا ... روز کیل کنند
و مقدار کی ... درخت جهابند ند و خوردن وی حب مزاج ازیک حب تا هفت حب است
و طریق خوردن آنکه بعد تناول و داجن و کهربا بکند و کچرا بر وغن بسیار بخورند
که در تخ مصطکی اندر این است و از این و اکثر ذات کی بلغم لیسه مطبخ دفعته فرو می افتد
دیگر که بسیار الله و اکثر امراض بلغمی و بادی دفع کند بر ابسیلا معمول مرجح شود
سخ بنفشه ... موتنه با برنگ ... تو که هر یک هلیله و در یک ... جزو
مصبر ... جزو ثوب ... و تشهد ... بت
و تشنش جزو دوا ها کوفته همراه استشهد
صفا برابر

کند باقی بندند
یکی حب صبح ناشتا با آب گرم بخورانند و اگر خواهند
هر چند آب گرم بخورانند تا بلغم برآید و اگر در علت کوتاهی کند
که قطع عمل او کنند با آب گرم بجوشانند و اگر ... قوت و مجرب است بسیار که
یک حب دیگر همان روز بخورانند دیگر که در حب سپهال ... نصف آن عسل سرشته
بر مان یک حصه شنگرف دو حصه افیون حب حصه ماریک خرد ... زنان که مبتلا شود
جهابند ... و فلفل و نصف و دیگر با آب بیمو ... اگر اسهال ... در تب ... و دیگر
جیب ... و بهنوا اگر در روز غلبه سکند حب ... بیمو ... دهند دیگر برای اسباب ...
و دیو ابیر و دردکم و اب ... مصطکی ... اناردانه ... موم ... اینه نوده
مربی ... ما بین ... کلد ... ما ... کوفته ... با آب ... که کنار
جهابندند و یک تا تک با آب ...
بر هند و غذا مونک و بیغ با شکر





[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

افیون

افیون [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

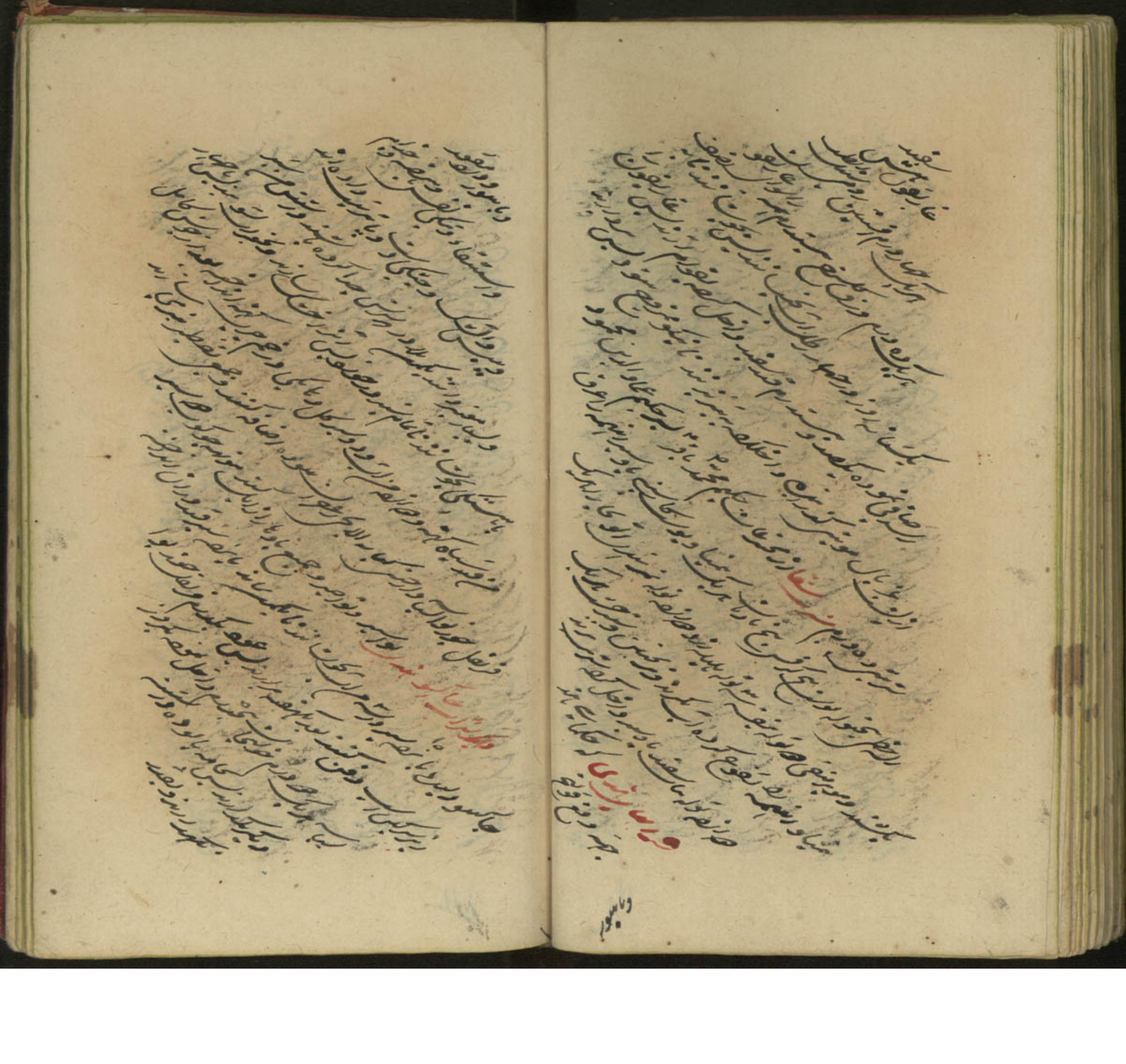
[illegible] دیگر [illegible]

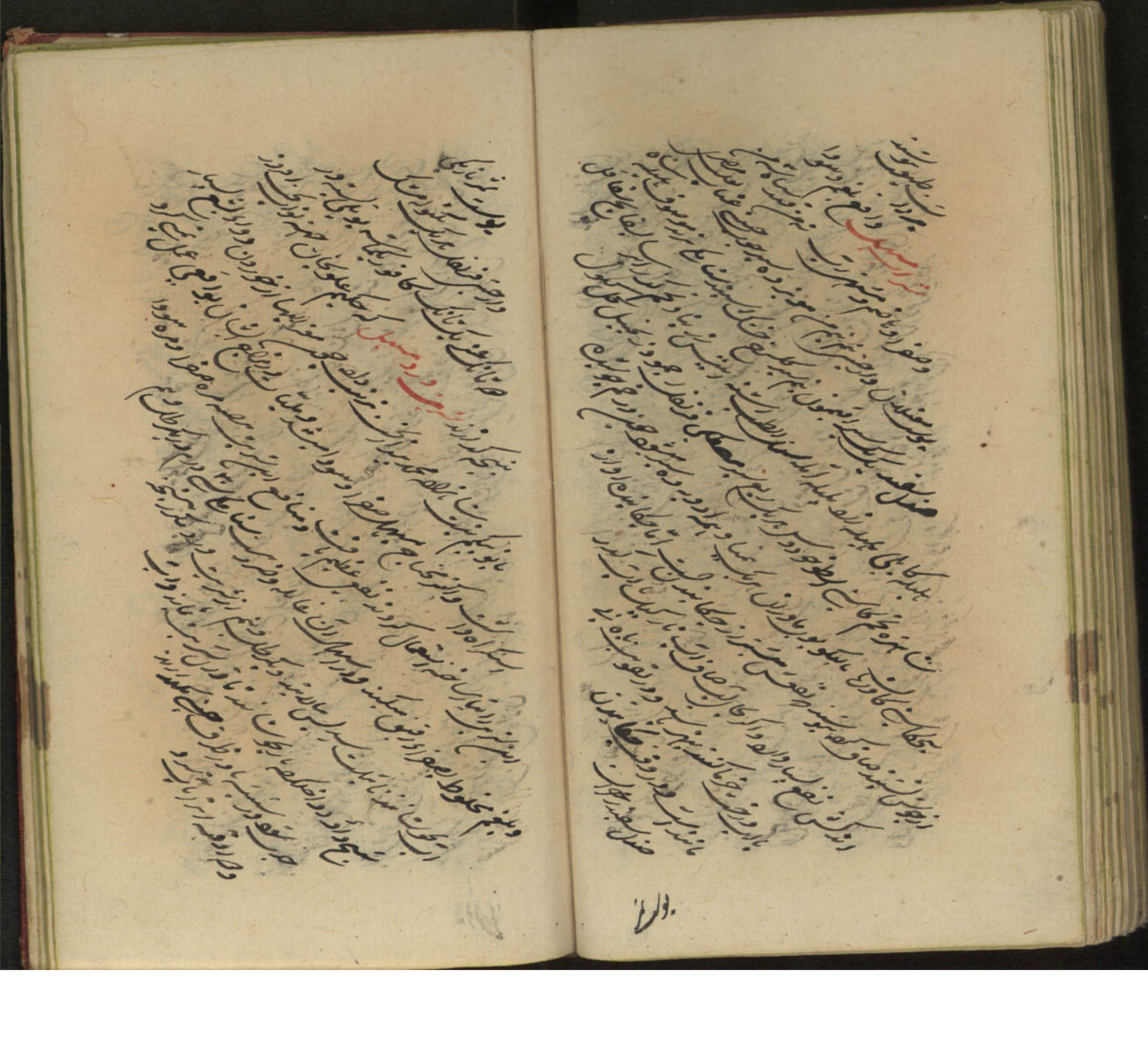
دیگر جهت بواسیر نافع
و باد را و سپرز و بواسیر را مجربست
بولک کبیر درد مفاصل ناحیه را مکته کوفته وجوارش
امجر بخورند و غذا برنج وجوارن کنند و زیره با ایلی
یونان بنجاح خطایی ثم درافعی مطبوخ بهتر است و بعض طرق میبد هندو بیفی
بنواح خطایی ثم نفقال و ببو و بکفقال را سفوف کرده مید بایند روغن که فیفقی
وخنکی روده و معده دفع کند و از مجربات والد ما جز منقول است بیمارند کوشت بز بنا
و بی استخوان و در یکمن از آن لجوت تند تا بره کبیر از سر بعث حکم بیر و خنکاه و داخل
کرده ماریجوت تند برنج بیرات باید بعد از بیمر کا و یافت
برگ بادیان بخته وردوتوتها جات اضافه کنیم تا نجوت شد
جلالش نصف ورد هم باید
وقت حاجت

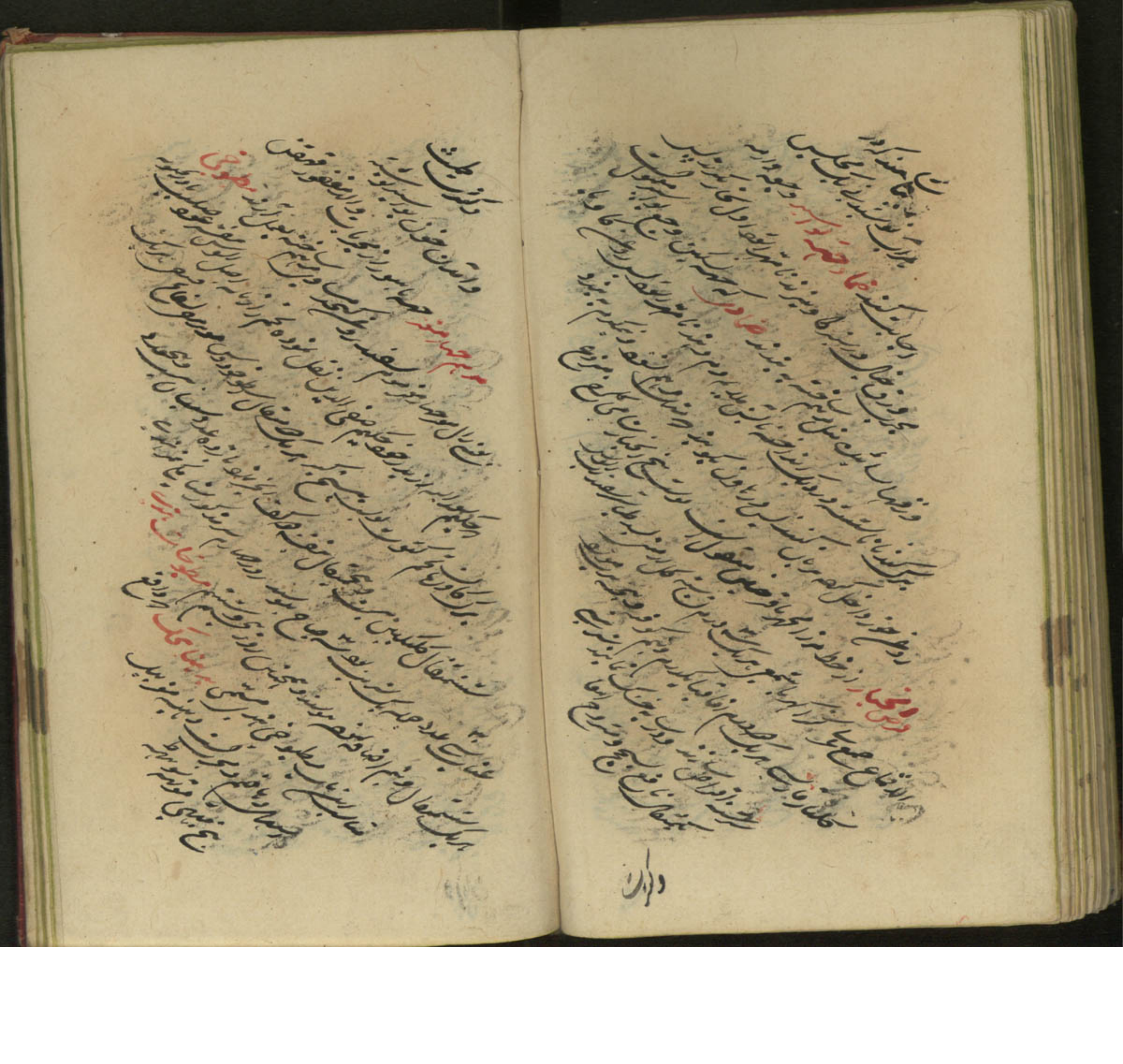
بکفقال نانخواه

بکفقال نانخواه منقول
کرم جبل نما بند سفوف بادیان منقول
ازجا بجرد تفتیح ورنج و طرد ریاح نسجه و دفع اخلاط
ایهم کنند و مستسقی را بجز ادرار بکار آید ریوند خطایی بچهار مثقال بکوفته با یک سیم
بالان در نفع بر ادرار کنند و بعلاج جهار در در نافع مسلاح بجوت تند تا یک سیرات باید
برشت مایس صاف نمایند و در آن اش سنبل با وکیر بابک مقفف تر کنند از آن حب شود
خنک که یکدام زنقل داخل کم بکوبند و جامه سبز مقفف بکار برند و در خوراک معمول
ماهم تخم کشنیز امتحانات کرم بخورند و اکر ادرار ار زمان مطبوخ بکنند وزن ریوند
بعدازاین دیگر که حبس سپهال نعمی کنند و تقویه معده و طرد ریاح نماید
و بهتر معمول است بادیان را بر دو هم کاوزبان کشند تا کیج
بعفصل بیاد کرکم بکوبند و با مجمد
شکر امتحان

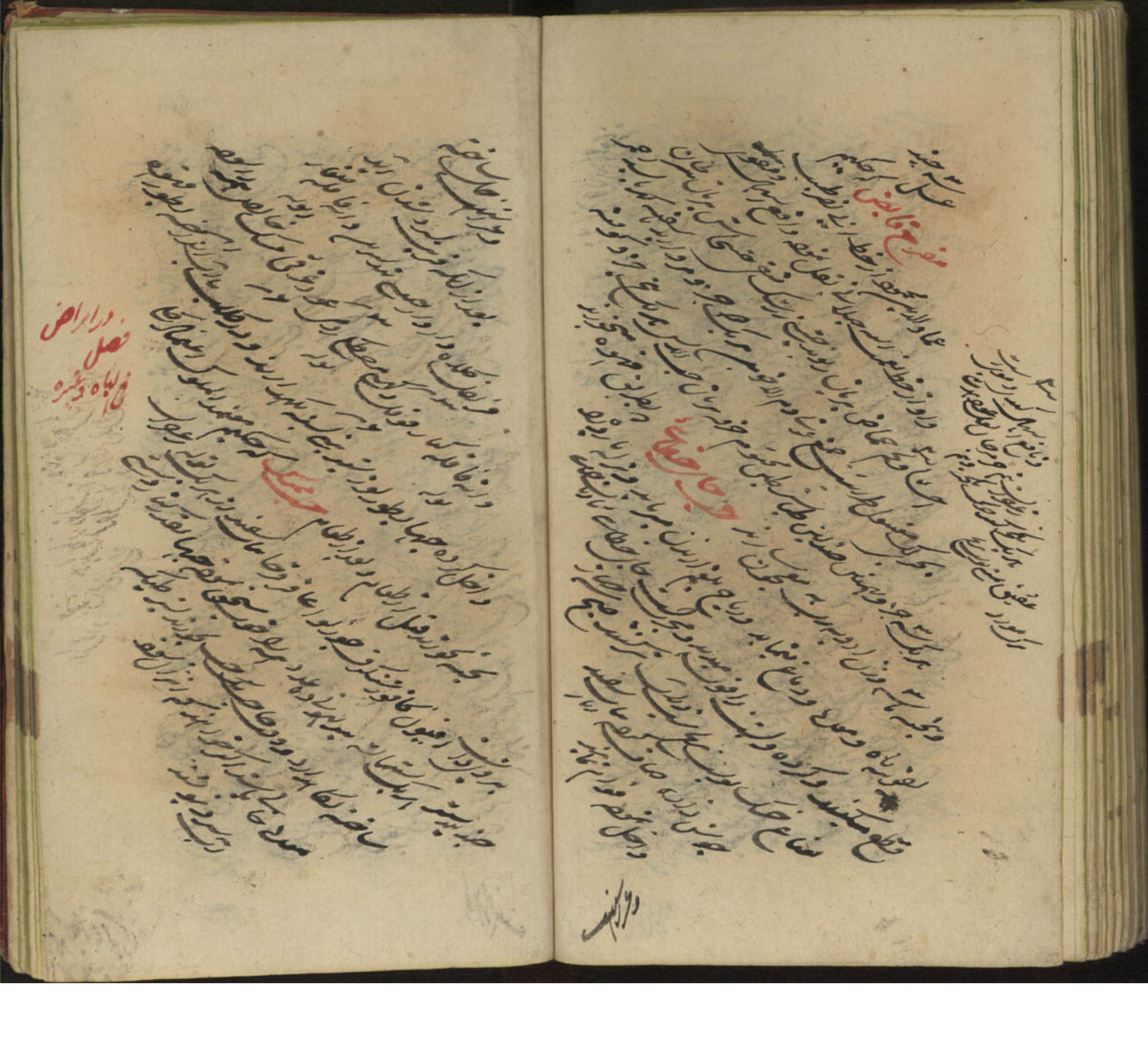














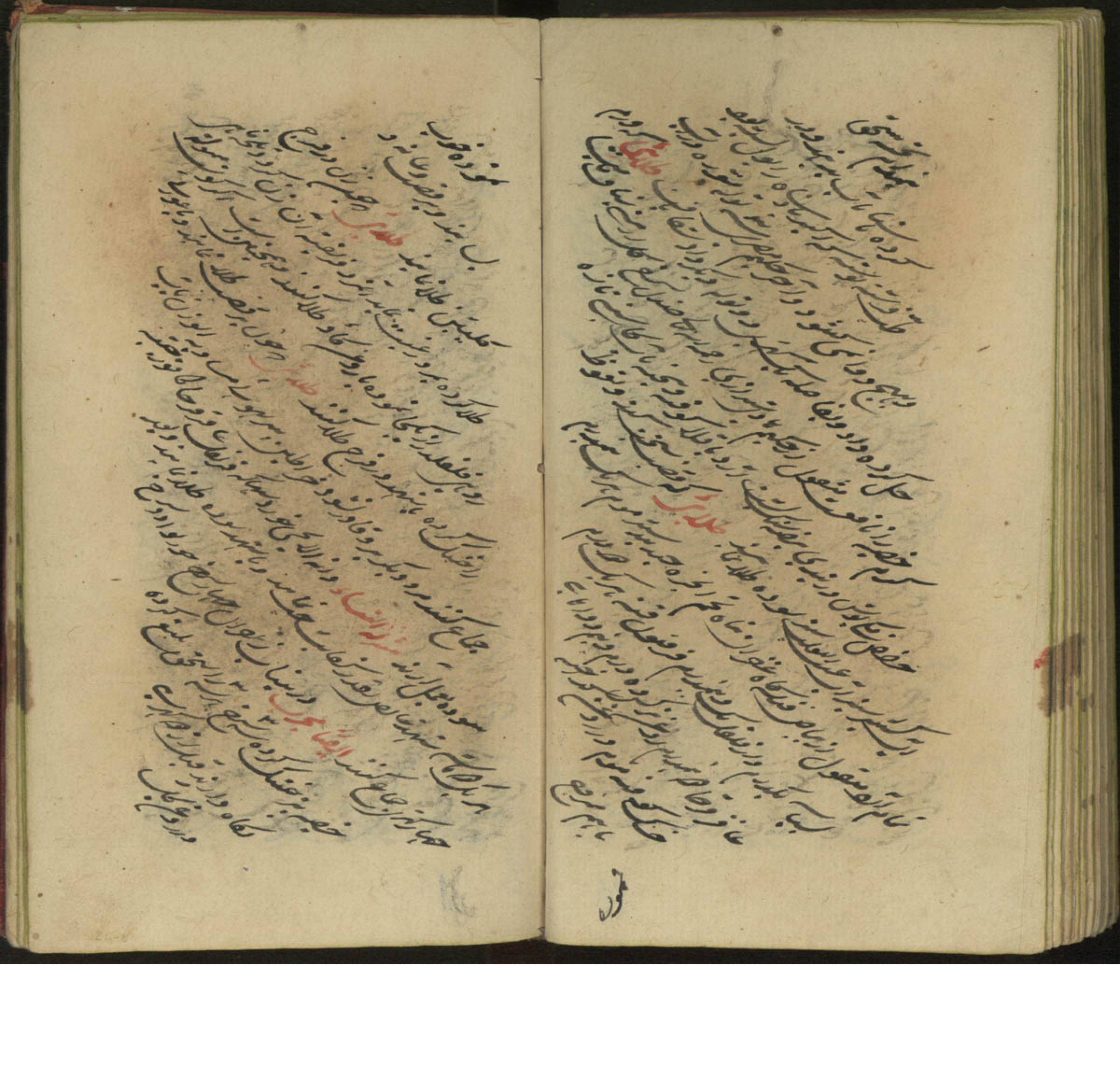




نا بکمال بجمد بلکه
بر بابم جهال سنبل جمال موالرب
کوند سنبل بخم او بکشی لوزه بریم دندی بیبیا
نا بخم بیره جوب بک بکدام ببیا بمول کوکهرو هر واحد بخرام
کوفد وبخ باهم وزن تکزرا امتحنه بر صبح بک کودرت دیر بخورند وازریب
بر سر کنند سفوف جنه بندک دجهتر ذاک جمال موالرب جهال کولر کوند
سنبل بمجهنه کوند مول کوند ناک کوند کولر خود بربان کوفد وبخ
قدر جوز کی کاملا آن یا وکم دو دوام سفوف کی جنه بوزارفدم ووبان ازم
منکو و در مجربات والدها جرسطو لکندز جنت بستکلو تازه الادجی صلان
کهنه بعقد لوزه نوالهبر جنی بر ابر کوفد وبخ بک تا بک
ما تسخ کنید بهر هند دیگر درین
بات سنقول

ازدلر

ازو الدعوق ماب
لوزه جولها رملهتر بکمهان هبدوانه
الا بخوند سلا حصمه مونجم جبارین هر بک باووام
بنار بعفد با وکم دو دوام کوفد وبخ بخدام باش باریخ بخورند دیگر کم جنه
لوزارک وسبدن جوک بمجربات وبخلف نمایکند درالکثر سوزه قلمی وازه الدجی
کلدن بر بک بکدام بخر بقتر بند وکمات با بک سافر تسنش حصه کنند وتاسه روز همراه
ابن یک حصه صبح وبکحصه بخورند ورروز چهارم ابی که بدیخ کیخ که ابل منزاتر الاسابیع
کوبند قدر سه دام دران ترکیم با تنبه بنوشند وررنوزی وستنیم نرمهین اب
بدیح باید خورد وبعد ادرین ابتدا دو سه روز دیگر هم بیابانک
وینی ترکی نس باشد عجیب الاثر است دیگر جنه
ادرار بعول کند مجرب است سوزه قلمی
خود ل هر یک



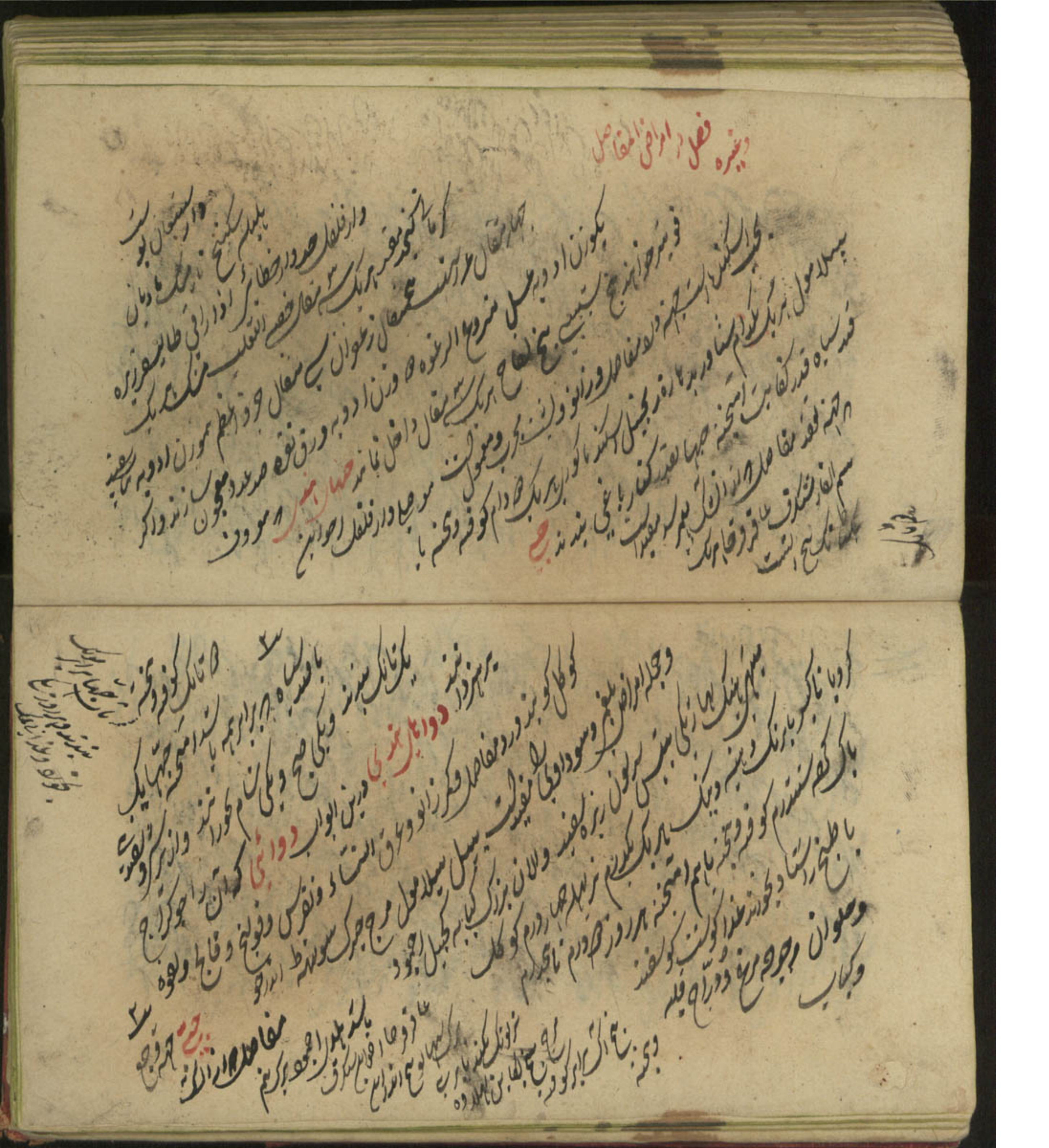












فصل در امراض المفاصل



و تخم شعوف سازند

نیز ... بک ... باتر کرفتن

دیگر جهت درد زانو سپاه کم ... نقل ریوت

... سواد کوفته تخم بارزد ... حکم ضماد نایند

علاج السوداء کوفته ... ضماد که وجع مفاصل مجرب و معمولست

ضماد از شیخ ... درین باب ... ساید داروها ... بحد ...

موضع را ... ماش ... میده ... جوب ... سکه ... باب ... ضماد

کبجد ... مرود ... ات ... شت ... مخلص ... کوفته ... راسو ... بهد

کنند دیگر که عرق النسا و وجع اوجاع مفاصل را مجرب ... موبد

فصل در دواهای جربات

صابون ... حب نعام ... معتدل ... حکیم ... نکاح مجرب

... جهت جربات حاره و دق ... وزیران ... فصوری ... وانک

و معقول ... فصوری ... ببرنک ... مدنم

و صبون زعفران ... محم حنظل ...

دیگر کوفته و تخم ... بار ... تا ... جماع ... محل ...

جاوجیق ... زنتج و دق مرداسنگ معقل ... حبه ... حکیم علاء الدین محمود منتقل ... و صفوا ...

نیز ... جب جهت جربات ... بار ... زرسب ... ریحان ... جب ...

... حب ... هر یک ... بارده ... مفاصل ... حب شفا

... حضل ... سوده ... کوفته ... تخم ... حل کنم ... جوز

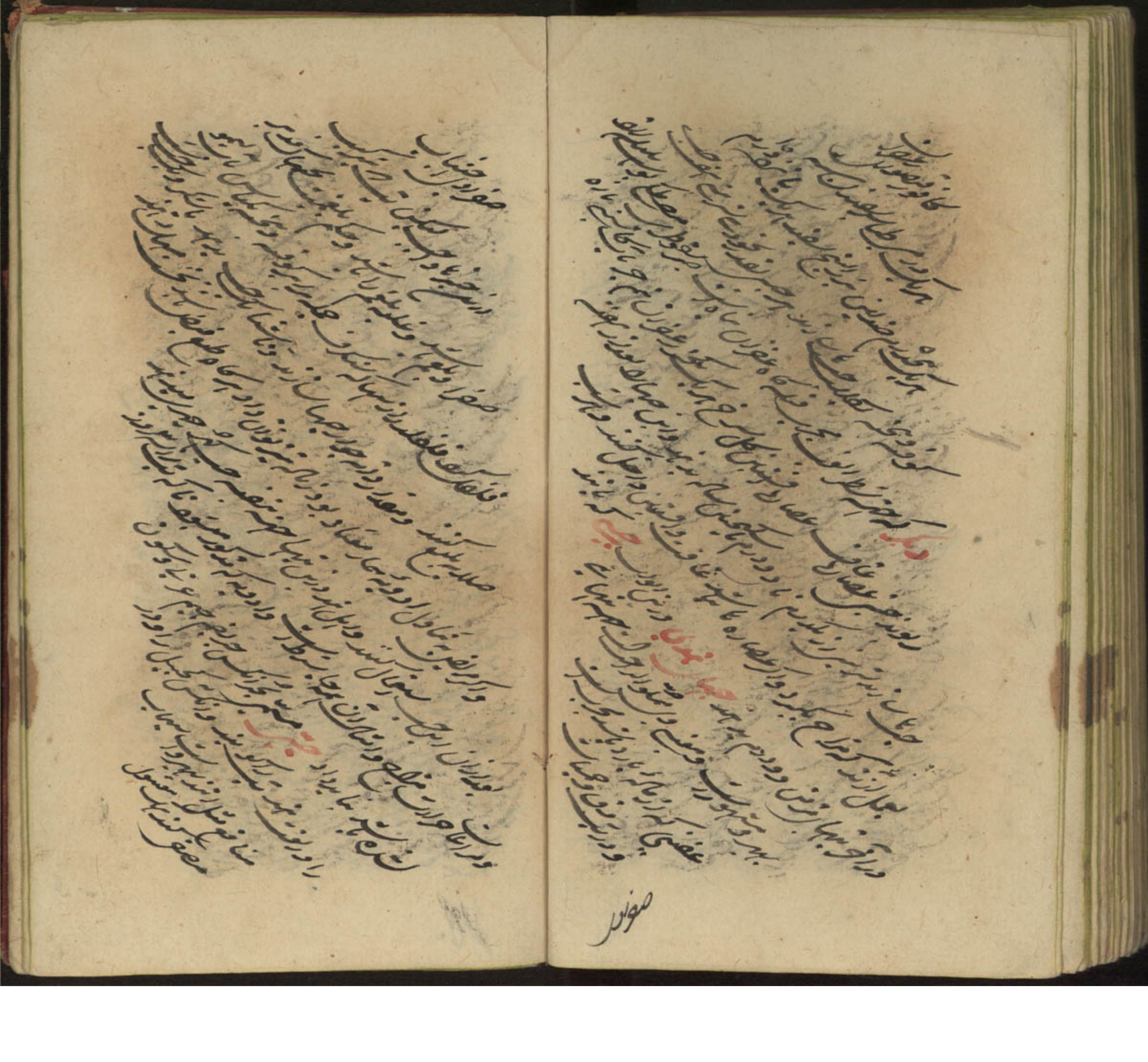
تخم کرد ... بن تخم ... فرز ... معقول ...

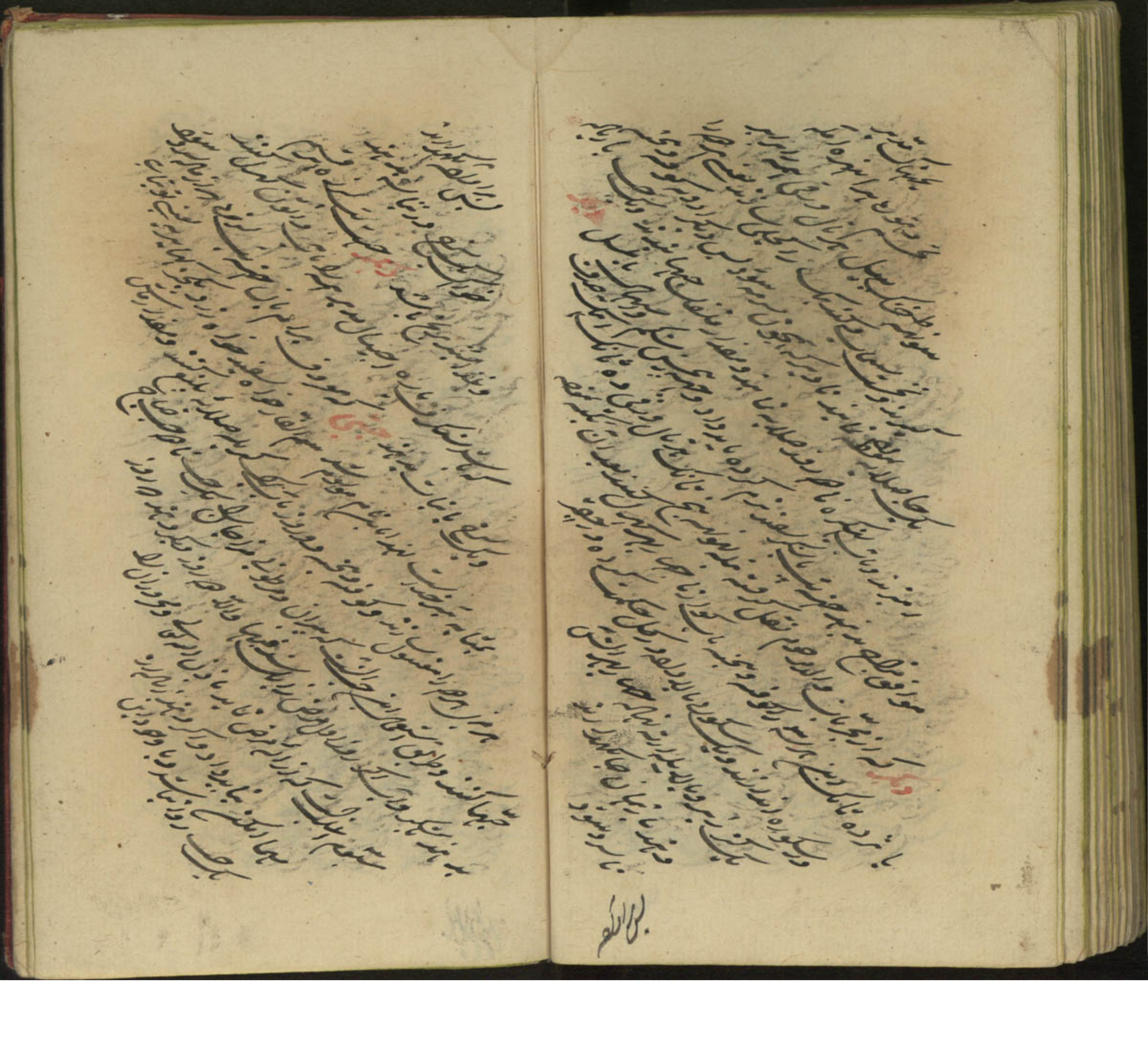
... بهر یک ... جرب ... محل ...

یکدرم و ... سلامه کرد ... شفاک ...

و صفوا ... مرض ... در دین ...

و سایر امراض ... نفع ... بطم ...



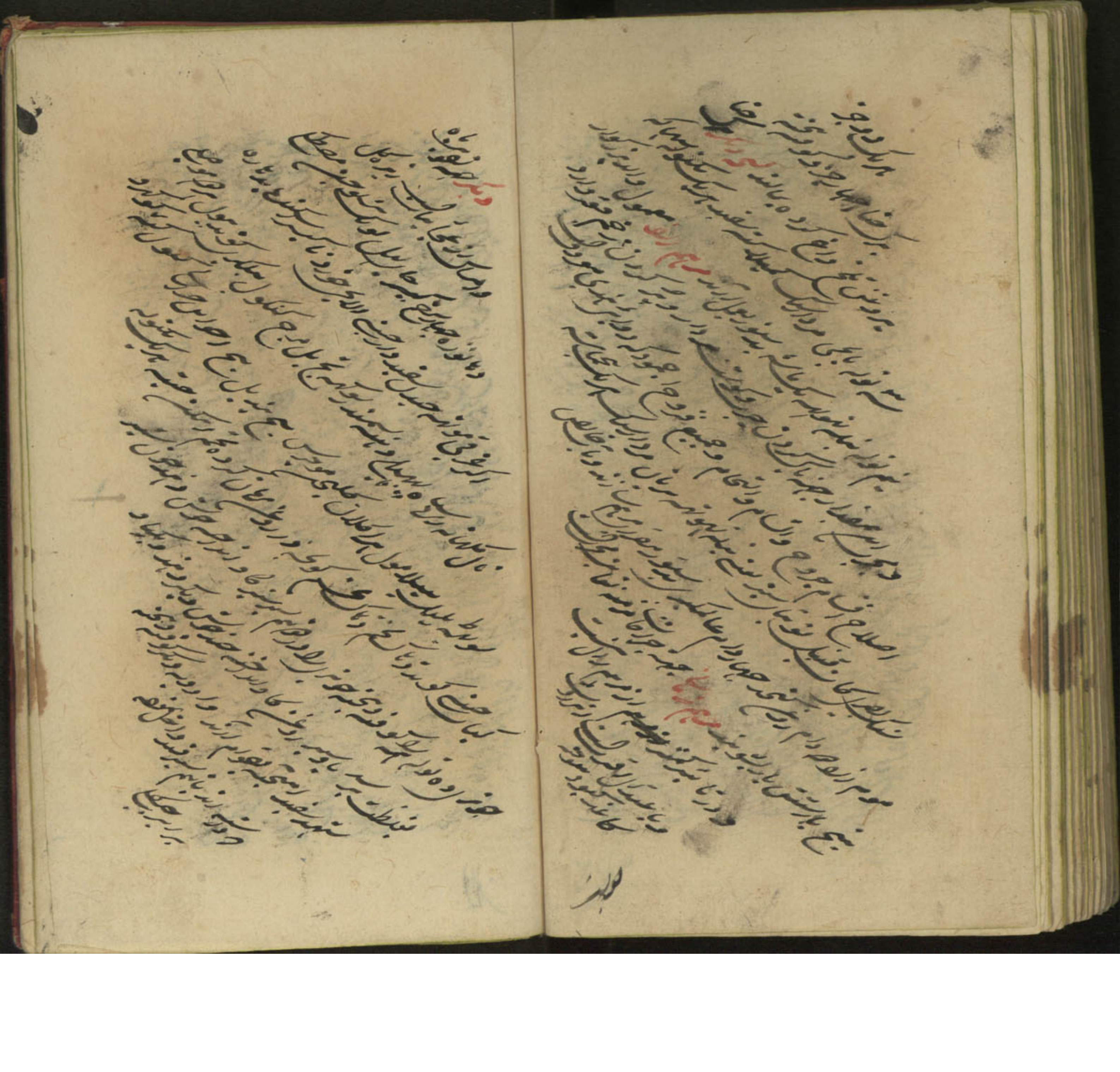




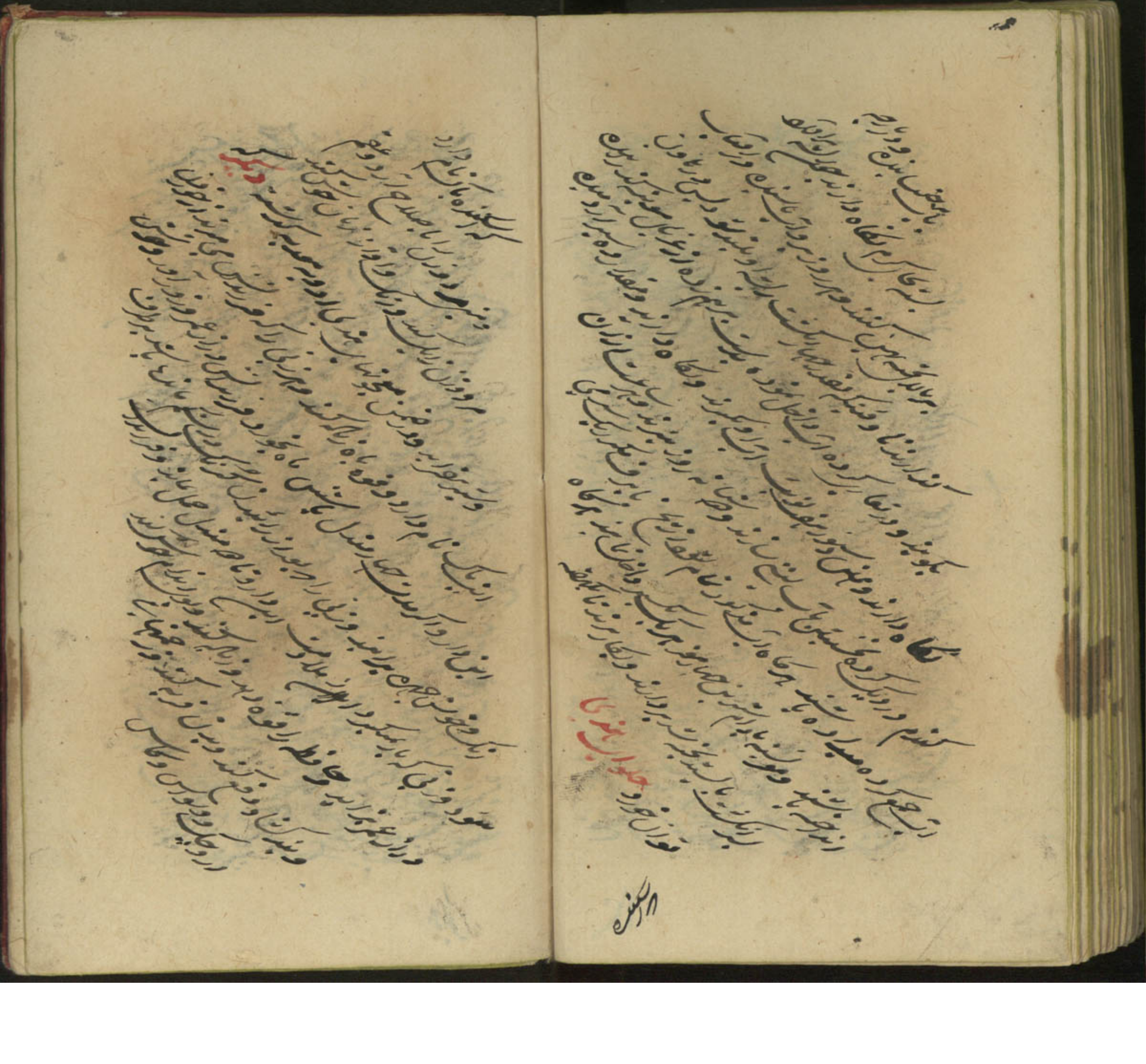


فصل در امراض جلدیه





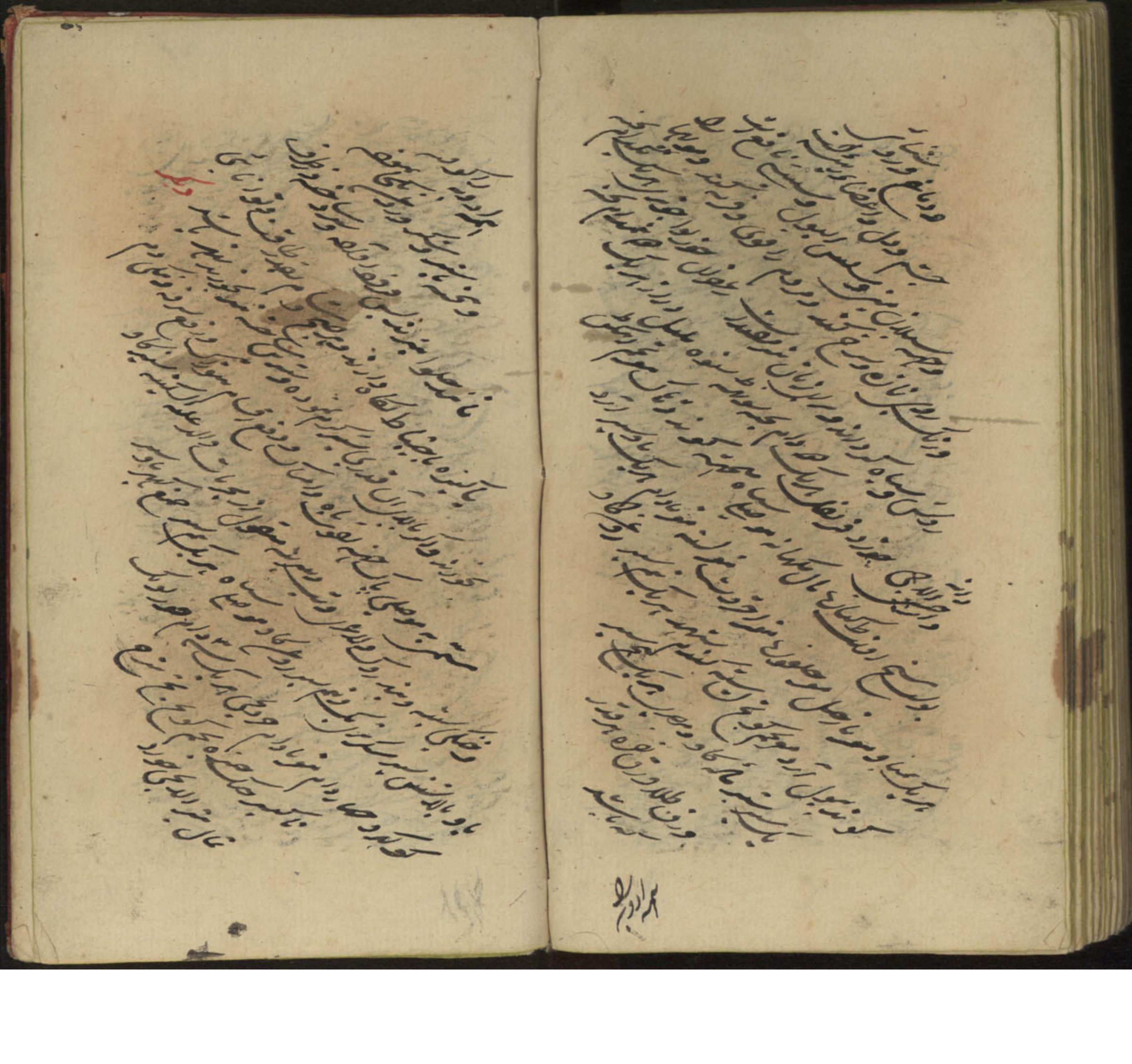






کرده ده دیگر بجوشند نگاه دارند و موبر مغز را بر سنگ بسوده عسل بر کنند
و تا نصف بماند الطف کوفتنی است علجن علجن کوفته جامه بیز کنند و بادام و لبه معقر
و مار سپستان را چهار بار کنند و در مقدار ده سیر شکر ماله کاو
باکاو بجوشد با بز با بز دست فی بد بجوشانند
تا تمام شیر در جوز ذیس خشک
دوازده درم تا کبلا تخم کرنبی هر یک چهار درم و رتم سپستان
تخم ینوفر و نفل کشنیز عیلبول هر یک چهار ده درم
زیره بعضه سنند درم تخم بیر الخیر کل بنفشه هر یک
مویزتخم کنار هر یک ده درم تخم نیلوفر چهار درم
منتوج ضمان بعضه فلفل کرد درم جوز نو چهار درم
تا بیستی بیز حدید

باکام خورانند و بالا الان اتوبان بیز کاو با روغن کاو با شیر
بعد ناخن بیا مرند و کفچه زنند و درارند چوب نگاه دارند
جلد داردو بایکجا کرده بربان کنند لبن کنجد را داخل کرده
و لغوا از دار لبن ز لغلغا و بار وغن کاو و بختی هم سبر کرم کنند
هفت سیر و شکر بعضه دوازده سیر که بر یکجا کرده جلب سازند
و لیره تخم کشنا در ده سیر و شیر مالم کاو با کاو بختی
علجن برارند و اکاه ناریکتر
کرده و کو در دیگر
دیگر
سنبل تجوای موجس کنند و سرد
به صحیح دهان است مقوی باه
واشد و کرده



[illegible]

دیگر

[illegible]

دیگر

[illegible]

[illegible]

دیگر

[illegible]



ودانگ
بالنسبه درم و ده[م]
با چهار مثقال و نیم و نزد محمد قزوینی
سی درم و ثلث درم ربع یکدرم است و نزد صاحب تذکره
استار طبی سی شش درم و دو ثلث یکدرم و نزد یک مولانا نفیس سی شش درم
و نصف آن اینی و حب [?] ذخیره گوید که بعضی گویند یک استار سی و سه درم
سبع یکدرم بود اسکرجه سکرجه است ۱۲ در حرف زین مذکور مشغو[?] الکسونافی
بیزده درم است و گویند بیست و ده درم و نصف درم است ۱۲ و ابن جهل گوید کم از زیت
بیزده و درخمی و زر آب دو دو [?] و نصف و درخمی و زن عسل ۱۳ اوقیه
و ربع و ثمن اوقیه و حب [?] ذخیره گوید بیم در آن است و نیم پیمانه بوزن
بیست قیراط و پیمانه بیزده و درم اناب از عسل دو
رطل و نیم است و از روغن یکمن و نیم
اوثومس یک دانگ است

ونصف یک حب تذکره
سی درم و بیش ابن جهل ربع درم
اوقیه یکوقیه است اوقیه نصف هزده
و استر بد یا که اثنا اوقیه هم نوشته اند بنابر آنچه در صحاح و قاموس
مذکور است یک استار و ده ثلث است و در ذخیره و جامع الادویه گفته
نزد حکیم مثقال و نیم است و جبی دو درم و ده درم و پنج خمس از خمس یکدرم
و عمده الاطبا و المنافع [?] مولانا نفیس الدین بن [?] نیز در بحث قولنج از شرح اسباب
و علامات موافق این ذکر [?] و در صحاح نیز مذکور است که اوقیه [?]
بعضی چهل درم واقع شده و در غنی گذشته ایچنین بود و الخذر بوقت
در میان مردم متعارف است و مدار مثقال اطبا بر آن است
بوزن درم و پنج حصه از بعضی حصه
یکدرم است ایران

بکاستار و ده چهر
ازتم تحصیص بکاستار یکبد و حباب
موافق است با آنچه در صحاح و قاموس مذکور است
و صاحب کتاب تهذیب اللغه گفته که اوقیه نزد دیگر اطبا ان
و وزن گران ده درم است و سخن او موافق نیست با آنچه از کتب معتبره نقل
است با تحقیق گفته است و در بحر الجواهر نوشته که نزد اطبا ده درم و پنج سبع یکدرم
است آن یک استار و ثلث استار بود و در تذکره بهفت مثقال تعبیر کرده و نزد
قومی یک مثقال است و گویند چهار مثقال و نیم است با لجمله مختلف با ضلاف
اصطلاح بلاد و ازمان شده و اواقی باعتبار لفظ جمع اوقیه است
بکسر اطبا بیست و چهار و دو قیراط اطلاق میکنند **ادن**
اولقس یک وقیه و نیم است
در بحر الجواهر یک وقیه

موافق
نوشته و در شرح نصاب بیست مثقال اعتبار کرده
قول شیخ هفت مثقال در جوامع الادویه از ذخیره
حرف الباء باقلا نصف درهم باشد **باقلّه**
وزن آن دانگ و چهار حبه بیان نموده دو برابر درهم باشد
باقلای اسکندریه در جوامع جهل و هشت جو گفته هم مطابق با قلای مطلق است
باقلای مصریه نه قیراط است یک سیر و ثلث جو باشد **باقلای یونانی** **برداد**
پانزده نصف دانگ است که در اصفهان ده نار گویند
گره اول مذکور است و از ادویه یکمثقال **برداد صغیر** یکدرم است
مانند علقه از عسل چهار مثقال است نوزن طلا **بیه** عبارت از مثقال
بوس دیوبوس و ابکی است **بنبره** یکدرم است و در یک نصف یکمثقال
یکم است و بسی نصف دیگر چهار دانگ **حرف الفاء**
ترمس حب قیراط



مقصود صاحب
قاموس و صحاح از رطل عراقی است
۸۱ در بغداد و اکثر بلاد مستعمل بود زیرا که رطل
مکی و مدنی را نام می‌برند مانند اینکه درم اکنون اشاره
بان [...] خواهند شد و شیخ در قانون فرموده رطل نیست مگر همان
شیخ نیز با رطل عراقی موافق است و صاحب بحر الجواهر گفته که رطل بغدادی ۱۳۰ درهم
روغن بود و [...] است و نود مثقال و یکصد و بیست و هشت درهم و چهار سبع
یک درهم است و تفصیل مذکور است در [...] بیان رطل که [...] جواب
[...] و یکی با درهم اگرچه در کلام صاحب قاموس و صحاح
است و یکی [...] تفصیل اما [...] تفصیل با همان [...] موافق است
بیفزاید تفصیل [...] و در جواهر رطل [...] مثقال موافق
و خبره نود مثقال [...]

اما یکی [...] درهم
یکصد و بیست و هشت درهم و نیم [...] گفته
ولیکن صاحب بحر الجواهر صواب میداند و همان صاحب
جواهر در کتب التحقیق رطل مدنی یک رطل و نیم عراقی است
رطل مکی [...] برابر رطل عراقی است حرف [...] ساموناپک [...] اما نادیم است
و در دیگر قول است [...] مثقال و نیم است [...] سکرجه [...] بازار سکره گویند
مراد از رطل [...] و ربع است و گویند بیست و چهار قیراط است [...] سکره صغیره
ست [...] سکرجه کبیره که از آن [...] و گویند [...] و قیل است و گویند [...]
و قیل [...] سکرجه [...] نصف رطل است سمعطیس جره صغیره است
که چهار قیراط باشد [...] بانوه ۱۵
مثقال [...] چهار [...]
وزن شانزده



بکرم است
همچنین است در تحفه حرف الیاء
و نصف است بیخچه دو ارزه است
عنزین حرف الصاد صاع هشت رطل است
وکوبند سبتش خردل نخ طل و ثلث رطل است و قول اول
به نزد اهل عراق و نزدیک اهل حجاز نخ طل و ثلث رطل است
قول ابوحنیفه و ثانی قول امام شافعی رحمهما الله تعالی است حرف صنجه
است وکویند بهفت مونا صد فکیره چهارده مونا است
صد درست ده نخ طل
است بهمچون قوطو را طاسون
الفقاطی بوطون نه وقیه است
طسوج که بیمار را طسوکویند
است یا رقانی هم از نصف وقیه است در صحاح و قاموس قراما دنغ
مقدار حبه جو میانه باشد که در صحاح و قاموس نوشته طسو از درهم
قلابی مذکور است و در تحفه نوشته طسو از درهم
حبه جو باشد و در مثقال هم حبه جو نیم کم
ده ارزه باشد.

طسوج

از کرات
طولون
است و قیه است و ازربت نه وقیه
وار عمل کسیر ده وقیه طولم متقال و نیم
و سه قیراط است حرف العین عری هفت وقیه است حرف
الغنی غرام ربعیستم است وکوبند نیمدینم وکوبند دانکی و نیم است وکوبندم دانکی
حرف الفاء قاموس در جوامع استرانستیم درهم و نیم گفته فرانوس سه دو قیراط نیم است
و حجاب
ابوالفرج در کتاب مفتاح الطب نوشته در کتاب تشویر نش متقال است
قلمی ربک ملفظ است فنجون یکمثقال است فوالوس یکوقیه و نصف است حرف
الفاف قط و قسطاس کویند بضم و کسره بر طلین ابن میل کویند هم
ان از زیت سیزده اوقیه است و از نبیذ
بست و اوقیه و در عسل بیست و نیم
ده وقیه ۞۞

قنطار الغایه
هزده اوقیه است و گویند بیست اوقیه است
چهار رطل است قنطار رومی بیست اوقیه است
و بعضی یک رطل و نیم گفته‌اند قنطار عسل نزد یونانیان
یک رطل و نیم و گویند چهار رطل و نیم قنطار قبرسی بیست و چهار اوقیه است
قنطار مصری قنطار نقایی است با خلاف که مذکور شد قیقغر از جمله پیمانه‌های بزرگ است
و در صحاح و قاموس گفته در آن است مکوک است و در صحاح ذخیره گفته بیست و پنج بزرگ است
قفیز از جمله ذرعهای بزرگ است در طب و غیر طب نیز کفیز آن مخفف در صحاح گفته
بعضی گفته‌اند ده قفیز یک جریب است و در صحاح ... رطل است و بعضی گفته‌اند قفیز
بولس گادی یک رطل قوطولی نه درم است و در کتاب
تنوریطا قفیز مثقال نوشته قوطیل مثقال
و هم مثقال است

ق

قیلحا بعضی مثقال یک درم و چهار جو
است قیراطوا یک درم خرنوب است میزان چهار جو
و نصف است قیراط خرنوب است و گفته‌اند جمع قراریط حرف الکاف
بالسد و بعضی نیم دانگ گفته‌اند ... دانگ است کرمان تُرد
در کتاب اولوس میکو بر یکدانگ و نیم تا دانگ است مسعوبان همون است و نیم پیمانه
کرنبه در کتاب بعضی زیت قیراط و یک جو است کف تنس مثقال است و اثر قفیز تیر گویند
بعضی یک غرا است و نیم نزد بعضی زیت بیمانه هزده درم کوب هر جو الجواهر ... رطل
یونانی نیمی اطال است بیمانه هزده درم ... اثر ... رطل
کمادجین الاسکندر ثلث اوقو کناس تستدرم و نیم است کوز عبارت از کوزه باشد
و در فلاسفه قطا نوشته‌اند کوز ... و بعضی ... بیجه بعضی
کفیز و بعضی نستی قطایم نوشته ... اقلیم کوز الذهب
کرده و در جامع
جلد دویست

یا من ارتقا بنقر بهموزن است من یکی بکصد و تنقص مثقال است
ناطل و بنطل ستسدرم است و شیخ در قانون گفته نیم مثقال
صد و ستار مثقال کعبه من کیان بعینه بمان من مطلق است
ان بکهزار و دو نیم مثقال است من قطرب و بکفه نیم
مثقال باین من مرزن ستصد مثقال است من رومی سبزه و قیر است
الکندر سه و دقیه من انقا یتوب ثانزده و دقیه یکصد و دست
و شیخ در قانون نقیصه هم جهل استار است من
هم رطل است و کلام اطبا ممیزین
و مهذب اللغه مذکور است
حرف النون
من معزل
من شافع

وربع استار است مکوک بهفت نیم است
معرون صغیر نیم دو فقر است معرون کبیر سه
مثقال جرفی عبارت از درهم تام جیبست
نیم در خط نوشته بعبارت از درهم با نقص
من است کیلجه بکسر کاف نیم سدس یکمن است
المثقال تتش استار کیل ربع و تتش
الستار است و کوز
کبیر سه صد درم و کبرا بعد
مثقال جیه یکدنیم نقص
حرف المیم مثقال
مرزبه تتش استار
مکیال
ملعون از معجون محل جهار مثقال
و ارزم ابا یکمثقال من نبار لطیف
در صحاح و قاموس

دهبد

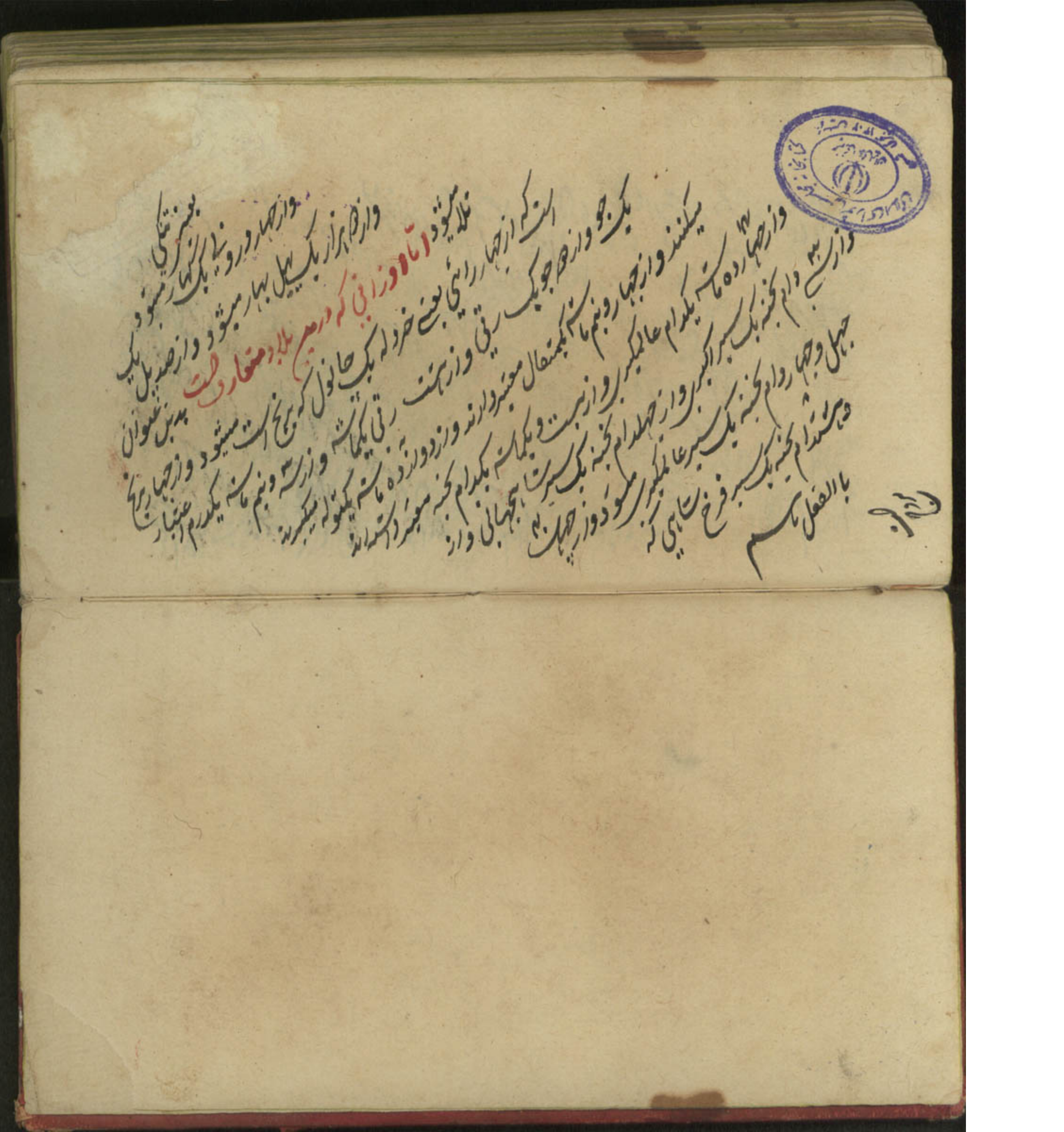
در بیان اوزان عرب

یعنی مثقال شرعی الف [illegible] و قیراط
قواره ده دانگ مثقال است و نخود
تمام شد بیان اوزان و مکاییل

اما ذکر اوزان عرب

بعضی مصنفین [illegible] طب یونان نیکو است [illegible] تحقیق کرده [illegible] باشد ترتیب است
و در کتب مصنفه [illegible] از کتب اهل [illegible] احکام [illegible] ترتیب [illegible] مرکب از
بنابر [illegible] صاحب منافع کبیر [illegible] دین میشود [illegible] معین [illegible] خوانند
که در [illegible] در شعاع افتاب [illegible] نامند و مقدار [illegible] ترتیب را مرج خوانند
جزو است و آن جزو را [illegible] دانه خردل است و از سه را [illegible] یکجا میکوا[illegible]
و از شش مرج یک [illegible] یکجا میشود و آن [illegible] را یک جو کبیر نامند و از چهار جو
سرشتیغ [illegible] اند و مقدار [illegible] دانه سرشتیغ [illegible] را [illegible] قیراط جبه هم
بکدام [illegible] یعنی کهو [illegible] میشود و از شش را [illegible] دانق گویند میشود
تعبیر میکنند یک [illegible] دانق [illegible] گویند
و از چهار [illegible] یک درم [illegible]
[illegible]

تا نانگ گویند
و بستن دو درهم نیز نامند و از
درهم یک کول و از دو کول یک استار که میشود
و این را بر [illegible] گویند و از [illegible] که [illegible] نامند [illegible]
یک [illegible] میشود و از [illegible] سکت یک [illegible] میشود و بل را مثقال گویند
و آن [illegible] درم [illegible] و از [illegible] پیر سرت میشود و آن [illegible] درم بعد و از ده
بیست یک [illegible] میشود و آن [illegible] ده درهم [illegible] و این را کردیم گویند و از [illegible]
یک [illegible] میشود و از [illegible] و [illegible] گویند و از [illegible] بر [illegible] و از چهار بر [illegible]
یک [illegible] میشود و [illegible] و [illegible] گویند و از چهار او یک [illegible]
میشود و این [illegible] ازمن و [illegible] خوانند و از [illegible] دون
میشود و این را گون نیز [illegible] سورت یکدوینی
نامند



بعضی تنکی
وازچهار درو نیم یک کهار میشود و
وازده هزار یک پیل بهار میشود و وازصد پیل یک
ثلثه میشود و اما وزن ابی که در همه بلاد متعارف است بدین عنوان
الف کم ازچهار رائی یعنی خردل یک چانول که برنج است میشود و وازچهار برنج
یک جو و از هشت جو یک رتی و از هشت رتی یکماشه و از سه و نیم ماشه یکدرم اعتبار
میکنند وازچهار و نیم ماشه یکمثقال معتبر دارند و از دوازده ماشه یکتوله میگیرند
وازچهارده ماشه یکدام عالمگیری و از بیست و یک ماشه یکدام بخته معتبر داشته‌اند
وازسی و دو دام بخته یک سیر اکبری و از چهل دام بخته یک سیر شاهجهانی و از
چهل وچهار دام بخته یک سیر عالمگیری میشود و از چهل
و هشتاد دام بخته یک سیر فرخ شاهی که
بالفعل تمام


٢

